

حرمت حریم تشیع

عین الدوله و حاج ملاعلی کنی:

ظاهر را (یک دوست فیسبوکی) در تاریخ ۲۰ / ۱۲ / ۱۳۹۱ متن زیر را در صفحه فیسبوک گذاشته بود. من هم به دوستی دعوتش کردم، الحمدلله پذیرفت.

« یا محمد(چوپان)، یا علی(تاس)، یا حسن(جیره خور)، یا حسین(شهید کوس)، یا سجاد(کور)، یا باقر(قورباغه گیر)، یا صادق(ناصر)، یا کاظم(عصبانی)، یا ثامن(بی ضامن)، یا جواد(بی کرم)، یا هادی(گمراه)، یا عسکری(سرباز اجباری)، یا مهدی(تو خالی)، کجا بید که هزار ساله به یاد شما ما ایرانی ها رو به این خرافات گاییدند!!!!!!»

۱- نکته اول که خیلی مهم است؛ در این مقاله می خواهم از «حرمت حریم تشیع» - بعنوان یک اعتقاد، که شاخه ای از مسلمانها برای خود پذیرفته اند - دفاع کنم. بنابراین حرمت کسانی که، خود را قیّم ملت و متولی مکتب تشیع می دانند از بحث ما خارج، و طبیعتاً سالب بانتفاع موضوع است. زیرا متأسفانه - اندر دفاع از آن حریم، که متأسفانه خودشان حرمت آن را شکسته اند - داستان عین الدوله و حاج ملاعلی کنی را تداعی معانی می کند. گویند ملاعلی به وزیر سفارش می کند که مواظب باشد پا روی دم ما نگذارد که برایش گران تمام می شود. عین الدوله جواب می فرستد: ما هرگز چنین کاری نمی کنیم. منتها اگر جسارت نباشد لطفاً آقا بفرمایند طول دشمنان چقدر است!!

نیز خاطره ای دیگر از (دوران مشروطیت) را به یاد می آورد؛ مشهور است؛ مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که خود اگر در دوران زندگی اش به خاطر دین دردی، در به دری را انتخاب نمی کرد و در نجف اشرف ساکن می شد، رساله چاپ می کرد، احتمالاً یکی از مراجع بزرگ شیعه می گشت. ولی از ایران به افغانستان و هندوستان، از آنجا به عراق و مصر و ترکیه، و در نهایت با انتشار مجله عروة الوثقی، مدتی در فرانسه اسکان پیدا می کند. طی نامه ای خطاب به روحانیون معاصر خود در ایران می نویسد: « اگر می خواهید اسلام پیشرفت کند خودتان را کنار بکشید و بگوئید ما مسلمان نیستیم زیرا جوانان تشنه اسلام در اروپا شماها را می بینند، می گریزند.» به عبارتی دیگر بقول آیت الله آقا شیخ محمود امجد « مرحوم جمال الدین اسدآبادی - خدا او را رحمت کند - می گفت باید اول بگوییم ما مسلمان نیستیم، بعد تبلیغ اسلام را کنیم. ما يك سری سلیقه شخصی از شرق و غرب جمع کرده ایم و اسمش را اسلام گذاشته ایم. آیا عروسی و عزای ما اسلامی است؟ آیا مراسم و رفتارهای ما اسلامی است؟ کجای ما اسلامی است؟» ولی متأسفانه گذر زمان ما را در مقطعی قرار داد، بجای اینکه می آمدند و می گفتند ما مسلمان نیستیم، خود را چنان محق می دانند که نه تنها در امور مربوط به مذهب، بلکه در همه ارکان زندگی انسانها، سرک می کشند و نسخه می پیچند.

براستی اگر عاقلانه فکر کنیم " سیامک پور شجری" را چه شده است که فریاد می زند: « ما هم زمانی چون شما مسلمان بودیم. اما اندیشیدیم، دیدیم چه بر ما می گذرد. تاریخ را ورق زدیم... خیام دیدیم، زکریای رازی دیدیم، صادق هدایت دیدیم، فریدون فرخزاد دیدیم، خواندیم و ایمان بریدیم از دینی که دین مرگ است. ما نه به پیامبر شما نه به قرآن شما به هیچ کدام اعتقاد نداریم. اما انسانیم و می خواهیم

زندگی کنیم. ما را هر چه بکشید بیشتر می شویم، ما به بابک خرم دین سوگند یاد کردیم، به دلاوران تیسفون، ما سوگوار یزدگرد ساسانی هستیم ما فرزندان ایرانییم...»

۲- نکته دوم اینکه؛ طبیعتاً دلایل عقلی و نقلی ما در دفاع از این حریم نوعاً از تاریخ و از فرمایشات همان بزرگوارانی خواهد بود که در- عصیان فعلی بر مقوله ای که ما دفاع از آنها بعهدہ نگرفتیم - متأسفانه تروخشک را باهم سوزانیده است. پس شرط همگامی با خوانندگان محترم این است که پیشاپیش جبهه گیری شان را در ذهن خود - **بستگی به شدت و ضعف و سلیقه** - به دو قسمت کاملاً مجزا تقسیم کنند. ببینید کل فریاد "سیامک" در یک جمله مستتر است. بقیه مطالب ایشان شعار است و آن جمله این است: « ما هم زمانی چون شما مسلمان بودیم. اما اندیشیدیم، دیدیم چه بر ما می گذرد؟» و یا در نوشته این دوست ناشناخته مان که نوشته اند: «هزارساله به یاد شما ما ایرانی هارو به این خرافات گاییدند!!» آری هزار نکته باریکتر ز مو در همین دو جمله کلیدی نهفته است: « اندیشیدیم، دیدیم چه بر ما می گذرد.» و یا « به این خرافات ما را گاییدند » بدون شک محمدرضا پورشجری (سیامک مهر) که می نویسد: « ما سوگوار یزدگرد ساسانی هستیم»، خیلی عالم تر از این حرفهاست که نداند برای « یزدگرد » ی که از نهاوند تا مرو از جلو اعراب گریخته، سوگواری بیفایده است!! اینکه می گوید: « ما به بابک خرم دین سوگند یاد کردیم » قطعاً سیامک، عاقل تر از این است نداند بابک سوگند خوردنی نیست!! ما در مقاله «ایران را پاس می دارم» نوشته ایم که زندگانی آندو را چنان هاله ای از غبار فرا گرفته که قابل دفاع نمی باشند. مگر قرار است هر آن چیز و کسی که مهر ایرانی داشته باشد باید از وجودش و شخصیتش دفاع کرد؟ اگر منطق این است

بفرمائید از "میرزا علی خان حاجب الدوله" تا دلتان می خواهد دفاع کنید. اتفاقاً اگر خوب دفاع کنید برای من هم که مراغه ای هستم بد نمی شود!!

نامبرده فرزند "آقا حسین مراغه ای"، از صاحب منصبان و درباریان دوره قاجار است. پدرش در مراغه به تجارت اشتغال داشت و خدمت اداری و دیوانی خود را از زمانی که به خدمت عباس میرزا نایب السلطنه در آمد، آغاز کرد... میرزا علیخان ده سال بیشتر نداشت که به **غلام بچگی** مخصوص محمد شاه انتخاب میشود... پس از آن که خبر فوت فتحعلی شاه از اصفهان به آذربایجان میرسد، محمد شاه برای جلوس به تخت سلطنت، از تبریز عازم تهران میشود و مناصب جدیدی به اطرافیان و همراهان می دهد، و در آن میان منصب نظارت و خوانسالاری را، که از مناصب مهم بود، به میرزا علی واگذار میکند... وی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به لقب "**حاجب الدوله**" ملقب می شود... و نهایت وقتی که در جهت خوش خدمتی به ولینعمت خود، جنایت هولناک مأموریت کشتن "**میرزا تقی خان امیر کبیر**" را به نحو احسن انجام می دهد از جانب شاه لقب "**ضیاءالملکی**" را دریافت می کند. اما داستان کشتن امیر؛ گویند: امیر، در گرمخانه حمام فین کاشان غرق در خیالات خود نشسته بود که ناگاه جلادان شاه وارد شدند... پس از مذاکرات مفصل، سرانجام "میرزا علی خان حاجب الدوله" با کمال پر روئی و گستاخی از امیر می خواهد بدون لحظه ای فوت وقت، آماده مرگ گردد و تنها تقاضایی که از وی قبول می شود، اینست که نحوه اجرای حکم را خودش تعیین کند. امیر بیدرنگ از جایش بلند شده و غسل می کند و پس از نشستن در وسط گرمخانه، چون عادت به رگ زدن و خون گرفتن داشت، دستور می دهد دو رگ بازوی وی را قطع کنند. سپس دو دست خود را روی زمین گذاشته و شاهد فواره زدن خون گرم و پر جوش

و خروشنش، می شود. پس از گذشت لحظاتی، علیخان ضیاءالملکی مراغه ای، نگاهی به جلاد همراه خود انداخته و دستور می دهد لگدی به میان دو کتف امیر بزند و سپس خود حوله ای به دهان وی فرو کرده و راه نفس او را که به شمارش افتاده بود می بندد. پس از چند لحظه جسد بی جان **میرزا تقی خان امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار و استکبار** در صحن گرمخانه بود و روحش در ملکوت اعلی شاهد بازگشت قاتلین، که با شتاب بسوی تهران می رفتند.

اگر قابل دفاع است بفرمائید از جنایات آقا محمدخان قاجار دفاع کنید، برایش عزاداری کنید و سوگند بخورید! مگر ایرانی نیست؟ بفرمائید از کشتار وحشیانه ای که در داغستان انجام داده، مناره ای که از کله کشته ها در کرمان ساخته دفاع کنید. منتها متأسفانه آن موقع شرایط دنیا به آن مرحله از بلوغ نرسیده بود که چنین اعمالی را جنایت علیه بشریت بدانند و در رسانه ها رسوایش کند. خُب اگر توانستید از آنهمه کشتار بیرحمانه دفاع کنید، بکنید. دفاع کنید از کسی که بیچاره لطفعلی خان زند از شدت ناراحتی در زندان شیراز به خود می پیچید و همی سرود:

یارب سیدی مُلک از همچو منی دادی به مخنثی نه مردی نه زنی

همه پرسى تغییر رژیم:

الف - پدران و مادران، خواهران و برادران ما، آنان که در چهل سال قبل (اندکی کمتر یا بیشتر) زندگی می کردند، - بعد از سال ها سکوت و صبر و حوصله، و این شاءالله و ماشاءالله گفتن - مغز خر نخورده بودند که به پا خواستند و گفتند تغییر نظام والسلام... و بعد از شکنجه شدن در زندانها، کشته شدن در خیابانها، نهایت کار کشید به فراندم لطفاً ببینید: دکتر صادق طباطبایی می نویسد: «(به امام) گفتم

آقا، حالا که دنیا شما و رهبری شما و این انقلاب به این عظمت را پذیرفته و به رسمیت شناخته است، چه نیازی به رفراندوم داریم؟ من مطمئن هستم اگر شما جمهوری اسلامی را به عنوان نظام سیاسی کشور اعلام کنید، هم مردم ما و هم دنیا آن را خواهند پذیرفت. ایشان در جواب گفتند شما الان نمی فهمید. پنجاه سال دیگر خواهند گفت با سوء استفاده از احساسات مردم، نظام مورد نظر خود را بر مردم تحمیل کردند...» لذا، بر اساس قانون مصوب شورای انقلاب، در هر برگ رأی، حروف رأی موافق (آری) با رنگ سبز و حروف رأی مخالف (نه) با رنگ قرمز چاپ شده بود. بخش بالای این دو قسمت که حروف آن به رنگ قرمز بود، تعرفه رفراندوم بود و رأی دهندگان، پس از دریافت برگ رفراندوم، نظر خود را به صورت مخفی برای یکی از دو حالت زیر اعلام می کردند:

۱- تغییر رژیم سابق به جمهوری اسلامی که قانون آن از تصویب ملت خواهد گذشت. (آری)، با رنگ سبز.

۲- تغییر رژیم سابق به جمهوری اسلامی که قانون آن از تصویب ملت خواهد گذشت. (نه)، با رنگ قرمز. (خاطرات سیاسی - اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، تهران: چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۷، ج سوم، ص ۲۶۹)

گفتنی است از فردای رفراندم الی زماننا هذا (دهم فروردین ۹۲) چه بصورت رسمی و چه تلویحی از احدی، سازمانی، تشکیلاتی اعم از خارجی و داخلی شنیده نشده و یا در جایی منعکس نیست که نتایج بی سابقه آراء ۹۸ و اندی درصدی رفراندم مذکور تقلبی و یا مهندسی شده بوده است. اگر بود، احیاناً اوایل هم به هر دلیل اظهار نشده، قطعاً در وضع موجود که خیلی ناگفتنی ها فاش می شود این را هم می گفتند و می نوشتند. اما می گویند:

۱- آقا! بیچاره ها اصلاً نفهمیدند چه کار دارند می کنند! اگر قضیه چنان باشد که نیست، باید الآن هم خیلی دست به عصا بود که تاریخ تکرار نشود.

۲- آقا! مظلوم نمائی اسلامگراها و خوش رقصی دانشگاهیان باعث شد ملت گول بخورد! اگر قضیه چنان است، الآن هم باید به شدت مواظبت کرد که روشنفکران وطنی از پشت خنجر نزنند.

۳- آقا! فریاد «وا اسلاما» طوری مردم را فریفت که گمان کردند در طول حکومت پهلوی ها اسلام را مثله کرده اند، لذا گفتند این نباشد، هر چه باشد بهتر این است. و روزی چشم باز کردند که از چاله به چاه افتاده اند. اگر قضیه چنان است، الآن هم باید هشیار بود که دارند با فریاد «وای آزادی» طوری وانمود می کنند که "آزادی" را در ایران شقه کرده اند. باید مواظبت کرد کار از نگذرد.

۴- آقا! حرکت آزادی خواهی ملت را که از سال ۳۲ شروع شده و در سال ۴۲ اوج گرفته، و با سخنرانی های "دکتر شریعتی" به نضج رسیده بود، سزارین کردند و حاکمیت مذهب را بیرون کشیدند. اگر قضیه چنان است، باید خیلی محتاط بود که این بار نیز بعید نیست سزارین کنند، به جای "آزادی"، سکولاریسم (نظریه ای مبتنی بر جدایی سیاست از دین) را در آغوش ملتی به پرورند که (منهای عصیان زودگذر فعلی) تعالیم دین در گوشت و پوستش ریشه دوانیده است. در این رابطه نیاز نیست جای خیلی دور بروید؛ همسایه شمال شرق (ترکیه) نمونه بارز است که نظریه مذکور بعد از هفتاد و اندی سال - تجویز توسط "آتا ترک" - حتی در آنجا هم جواب نداد تا چه رسد به ایران، و شما نیک می دانید که ایران، ترکیه نیست و در خصوص علایق مذهبی جایگاه ویژه خود را دارد. و من حتی بالاتر از آن را برایتان بگویم مگر شاه قربانی چه اندیشه ای شد؟ لطفاً مواظب باشید کردار و رفتار

من مذهبی روی جنایات آنان را نپوشاند که متأسفانه یکی از آفات ما ایرانی ها، فراموشی تاریخی است.

حال؛ گذشته از این «می گویند ها»، بعد از سی و چهار سال، در یک کلام مردم مجبورند، روزانه ده ها بار با خود زمزمه کنند: «زمانه با تو ن سازد تو با زمانه بساز.» خُب اینرا هم که تقریباً از أعلا و أدنا، أناس و ذکور، پیر و جوان همه می دانند و می بینند. ولی نباید کاسه و کوزه را سر اعتقادات مذهبی شکست. بیائید کمی عاقلانه تر بیاندیشیم؛ راستی، اسلام چه گناهی دارد که ما تصور کردیم اسلام یعنی آخوند؟ اسلام چه گناهی دارد که ما نتوانستیم راه را از چاه تشخیص دهیم؟ اسلام چه گناهی دارد که ما بجای دفاع از حریم انقلابی که به بهای خون هزاران شهید برایمان آب خورده بود، آنهمه را بانضمام ریش و قیچی دو دستی دادیم دست آخوند محله، که بزرگترین هنرش روضه خوانی بود؟ اسلام چه گناهی دارد که ما هر روز سه بار رفتیم مسجد، به دست بوسی آقا و هرکس هم به هر علت نیامد انگ کمونیستی بهش زدیم، تا از کار بیکارش کردند؟ اسلام چه گناهی دارد که ما فردای انقلاب ریش گذاشتیم و پیراهن را انداختیم روی شلوار تا در هیئت حزب الهی تمام عیار تظاهر کنیم؟ اسلام چه گناهی دارد که ما هر آن کسی را که همشکل ما نشد و صلۀ ناجورش خواندیم و از خود رانندیم؟ اسلام چه گناهی دارد که ما هر دختری را که در مورد حجاب، اندکی سستی کرد به رویش اسید پاشیدیم؟ اسلام چه گناهی دارد که ما پسرانی را که دکمه یقه و آستین پیراهنش را نبسته بود گفتیم حجاب اسلامی را رعایت نمی کند؟ و این پرونده درهای دانشگاه و تحصیلات عالیه را برای همیشه به روی او بست، بی آنکه کسی بیاندیشد اصطلاح «حجاب اسلامی» در مورد پسران چه معنی دارد؟ اسلام چه گناهی دارد که روشنفکران ما حتی بقول

معروف تحصیل کرده دانشگاه‌های خارج از کشور هم، جهت رسیدن به ریاست و پست و مقام، در باز کردن گره کراوات مسابقه گذاشتند و پیراهن آخوندی به تن کردند؟ اسلام چه گناهی دارد که ما به حاجی هایمان گفتیم کسانی که با تقلید و عمل به مناسک حجّ فلان مجتهد به حج آمده اند حجّشان مقبول نیست؟ اسلام چه گناهی دارد که ما در حین انجام اعمال حجّ، خواستیم فرهنگ انقلابمان را صادر کنیم، لذا علاوه بر اینکه صدها کشته دادیم همهٔ مسلمانان جهان را هم با خود دشمن خونی کردیم؟ اسلام چه گناهی دارد که ما پس از جواب دادن به حملهٔ ناجوانمردانهٔ رژیم بعث علفی عراق، و فتح خرمشهر، گفتیم راه قدس از کربلا می‌گذرد، و این جمله برایمان به بهای خون هزاران جوان و میلیاردها دلار و محرومیت از دریافت غرامت جنگی - که باید از رژیم صدام می‌گرفتیم - آب خورد؟ اسلام چه گناهی دارد که ما علاوه بر اینکه رباخواری را بنام مضاربه، رشوه خواری را بنام هدیه، نهادینه کردیم - رانت خواری (درآمدی که از فرصت‌ها و موقعیت‌های برتر به دست آمده باشد، ثروت حاصل از کار غیر تولیدی و بادآورده) را چنان‌جا انداختیم که طی یک فقره پرونده، ۳ با دوازده صفر (۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰) تومان باد هوا شد، به عنوان سرمایه‌گذاری، ۵ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار ۱۱۷ شرکت از سرمایه‌های ملی را به ثمن بخش معامله کردیم. اما بقول معروف آب هم آب تکان نمی‌خورد؟

و بالاخره اسلام چه گناهی دارد که ما چنان از هول حلیم به دیگ افتادیم که نه دوست و نه رفیق و نه آشنا شناختیم، بلکه حتی پسرعمو و دختر خالهٔ خودمان را - برای درک اجر معنوی بیشتر - رفتیم لو دادیم؟ و اسلام چه گناهی دارد که ما... ببخشید اینهنائی که با ترجیع بند «اسلام چه گناهی دارد» برایتان، سرانگشتی

فهرست کردم، دقیقاً رفتار و کردار فردای انقلاب بود که هنوز نه بخشنامه ای در کار بود و نه دستورالعملی... فقط دستورات ریش سفیدان محله ها بود که از اسلام فقط غسل جنابت را بلد بودند و از ایمان تفسیر آیه ربا را که چگونه می شود با صلح محاباتی حلالش نمود و به جنگ خدا نرفت. بقیه بچه های محله بودند که خود جوش می رفتند معنویات اسلام را در خون رگهایشان تزریق کنند بانضمام توده ای های چند رو که سریع ریشو شدند و برای تصرف حکومت، خود را در زیر عبای روحانیت محترم قایم کردند، آری کار اینها حساب شده بود. مگر نمی بینید امروز بعد از سی و اندی سال در کاراکاس، پکن، مسکو و پیونگ یانگ سورچرانی و پایکوبی برپا می کنند و بنام اسلام و قرآن و ایران به ریش هرچه مسلمان و ایرانی است می خندند. اما بزرگانی که می دانستند این کارهائی که بنام اسلام دارد عمل می شود روح اسلام هم از آن خبر ندارد از دو حال خارج نبودند و نیستند، یا دانستند و می دانند ولی زورشان نرسید و نمی رسد و حتی به بهای بدنای خود، خانه نشین شدند و یا اینکه مثل منصور دوانیقی گفتند و می گویند: « می دانیم ولی از این خشنودیم که ما را اطاعت می کنند.»

و اما امروز مثلاً، عده ای از دست اندرکاران درجه پنجم به مثابه - نوشدارو بعد از مرگ سهراب - چیزهائی را می گویند و می نویسند که هر کس غیر از آنها یکدهم آن را بگوید قطعاً به ضد انقلاب بودن متهم می شود. شاید گفته شود؛ چه فایده دارد. بنظرم لااقل تنها فایده اش این است که در روایات داریم - اگر اسنادش معتبر و موثق باشد - رسولخدا(ص) فرمود: « **اختلاف امتی رحمة** »، نمی خواهم؛ سطح کاربرد حدیث و فرمایش رسول اکرم(ص) را پائین بیاوردم ولی می شود وحدت ملاک گرفت. گفت « ببین چقدر شور است که خان هم فهمید.» حال بزرگان

چون باهم اختلاف نظر و منافع دارند، کشف اسرار می شود، پس لااقل تنها فایده اش این است که یک چیزهایی از اسرار پشت پرده به گوش ملت هم می رسد. ببینید آقای عسگر اولادی مسلمان در جایگاه عالیترین عضو گروه «مؤتلفه» چه اسراری را برملا کرد: ده نکته در باره کنایه و تشبیه احمدی نژاد به ابوالحسن بنی صدر توسط حبیب الله عسگر اولادی از حامیان دیروز، دبیرکل جبهه پیروان «خط امام و رهبری» و دبیرکل سابق حزب مؤتلفه با اشاره به مستند «سرانجام نامبارک» در باره ابوالحسن بنی صدر که از شبکه اول تلویزیون پخش شد، گفت: «این صحنه‌ها ترجمه ای از امروز کشور ماست و برای مسئولان به خصوص قوه مجریه باید بسیار عبرت انگیز باشد.»

ده نکته در باره تشبیه احمدی نژاد به ابوالحسن بنی صدر. مقدمتاً می نویسد: اولاً من در دوران ریاست جمهوری ابوالحسن بنی صدر، اختلافات سلیقه جدی با او داشتم و با برخی از مواضع وی در ایام حساس جنگ تحمیلی مخالف بودم؛ از این رو امیدوارم که هوچیگران برای ممانعت از فهم درست این یادداشت، با هوچیگری مرا متهم به حمایت از بنی صدر نکنند! ثانیاً صرف نظر از برخی شباهت های رفتاری احمدی نژاد با ابوالحسن بنی صدر، چندین تفاوت اساسی بین این دو وجود دارد:

۱- بنی صدر برخاسته از خانواده ای علمی و مذهبی و دارای سابقه اجتهاد و فرزند آیت الله بنی صدر همدانی از حامیان امام خمینی(ره) و **امضا کننده مرجعیت وی در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲** بود، در حالی که خانواده احمدی نژاد برای کسی شناخته شده نیست و برای من تا کنون مشخص نشده که اساساً پدر احمدی نژاد چه کسی بوده است؟

۲- بنی‌صدر دارای سابقه مبارزاتی قبل از انقلاب اسلامی بود، در حالی که احمدی نژاد فاقد چنین سابقه ای است!

۳- بنی صدر مؤلف چندین جلد کتاب در زمینه های مختلف اقتصاد و اسلام شناسی و ... بود، در حالی که احمدی نژاد در این زمینه کاملاً پیاده است!

۴- بنی صدر چه در قبل و چه در دوران انقلاب اسلامی از یاران نزدیک امام خمینی(ره) بود و در پاریس و... بعضاً نقش مشاور و مترجم مورد اعتماد ایشان را ایفا می کرد، در حالی که احمدی نژاد در این زمینه ...؟!!

۵- صرف نظر از برخی اختلاف نظرها بنی‌صدر در دوران جنگ تحمیلی در جبهه ها حضور می یافت، در حالی که بنا بر تصریح قالیباف، (و مهدی خزعلی از قول محسن رضائی فرمانده سپاه ایام جنگ) احمدی نژاد حتی یک روز سابقه حضور در جبهه ها را ندارد!

۶- بنی صدر هرگز ۳۰۰ میلیارد تومان از اعتبارات شهرداری تهران را در آستانه انتخابات، خارج از نظارت شورای شهر و بدون سند هزینه نکرد که بعداً حامیان دیروز او تصریح کنند که این هزینه ها غیر قانونی و در جهت انتخابات بوده است و حال این که احمدی نژاد دارای چنین پرونده ... مفتوحی است!

۷- بنی صدر در رقابتی نفس گیر و آزاد و بدون هیچ دوپینگی از مراکز قدرت انتخاب شد، در حالی که حامیان دیروز احمدی نژاد امروز خود اعتراف می کنند که او با دوپینگ نهادهای قدرت بر سر کار آمده است!

۸- بنی صدر هرگز میلیاردها دلار از بیت المال را با مواضع و عملکرد نسنجیده خود دود هوا نکرد و هرگز در دوران او و حتی بعد از او ادعا نشد که میلیاردها

دلار گم شده است و حال این که احمدی نژاد به تصریح حامیان دیروز خود، دارای چنین پرونده است!

۹- در دوران بنی صدر، هر گز اختلاس ۳۰۰۰ میلیارد تومانی اتفاق نیفتاد و حتی بعد از عزل و فرار او از ایران هم، کسی مدعی نشد که در دوره بنی صدر، اختلاسی رخ داده و حال این که احمدی نژاد دارای چنین پرونده درخشانی است که دوستان دیروز او، امروز دولت وی را فاسد ترین دولت تاریخ ایران می خوانند! (اگر چه خود مدعی است از صدر مشروطیت الی زماننا هذا، دولت وی پاکترین و بی نقص ترین دولت هاست. و این جمله حتی دوران ریاست جمهوری رهبر انقلاب را هم در بر می گیرد.)

۱۰- هیچ یک از اطرافیان و بالاخص معاونان بنی صدر متهم به سوء استفاده از بیت المال و اختلاس نشدند و حال این که امروز از معاون اول احمدی نژاد تا ... از طرف حامیان دیروز وی متهم به انواع اختلاس و مفساد شده اند! و ...

عذر تقصیر به پیشگاه محمد(ص) و اهل بیت:

نمی دانم نویسنده اصلی و اولیة جملاتی که در صدر مقال آوردیم، کیست و شاید بیجا هم نباشد همین جا به یک معضل فوق العاده مهم اشاره گونه ای داشته باشم - می خواستم بنویسم؛ نمی دانم نویسنده اصلی و اولیة این چرندیات چه کسی است - ولی قورت دادم که نکند متهم بشوم به اینکه فلانی بی ادب است، نزاکت نویسندگی را رعایت نمی کند، اَمَل و متعصب است و از این حرفها - که متأسفانه در بد جایی به گیر افتاده ایم. شخصی که بی هوا هر چه دل تنگش می خواهد نسبت به خدا، به پیغمبر، به ائمّه و به همه مقدسات می گوید و می نویسد، به اعتقادات یک میلیارد و

پانصد میلیون مسلمان تهمت می زند و توهین می کند، روشن بین، منور الفکر بوده و فهم و شعور را در حدّ درجهٔ اعلایش داراست، اما اگر کسی بخواهد بگوید آقای محترم، گنده تر از دهن خود حرف نزن، می شود خشکه مقدس. غافل که انسان با گنده حرف زدن، باسواد و روشنفکر نمی شود. علی ایحال گفتیم که دوست نادیده و ناشناخته ام در صفحهٔ فیسبوک نوشته بود: «یا محمد(چوپان)، یا علی(تاس)، یا...»

اول از همه خود را موظف می دانم در پیشگاه مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) و عترت طاهر و معصومش - در خصوص تکرار این جملات - معذرت خواهی کنم. این اعتقاد من است که می باید استغفار کنم و عرض کنم یا رسول الله می دانم که قرآن (کلام وحی) در بارهٔ تو بالاترین تمجیدها را دارد تا جائی که تأیید می فرماید حتی خود خدا ثناگوی توست: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود فرستید و به فرمانش بخوبی گردن نهید.» (احزاب/ ۵۶) نیز می دانم (کلام وحی)، علاوه بر رسالت، به خاتمیت حضرت تو مهر تأیید زده است: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ؛ محمد پدر هیچ يك از مردان شما نیست ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است.» (احزاب/ ۴۰)

یا رسول الله می دانم که قرآن در بارهٔ اهل بیت تو بالاترین تمجیدها را دارد تا جائی که تأیید می فرماید: آنان از هر پلیدی و رجس و ناپاکی بدورند و از مقام عصمت برخوردارند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ ارادهٔ خدا بر آنست که پلیدی را از شما خاندان محمد بزدايد و شما را پاکیزه گرداند.» (احزاب/ ۳۳) و شایسته است که همین پوزش خود را، به نیایش

حضرت مولی الموحدين(ع) زینت بخشم که عرض می کند: « خدایا! طلب پوزش و مغفرت دارم از هر آن گون گناهی که مرا به غضب تو گرفتار کند و به خشم تو نزدیک و یا میل مرا به سوی چیزی معطوف کند که از آن بازم داشته ای و یا دورم کند از کاری که مرا به سوی آن خوانده ای. بر محمد و آل اخیار آن حضرت، درود بفرست و از این گناهم ای بهترین آمرزندگان، در گذر.» (بند سوم از هفتاد بند استغفار. ترجمه و شرح استاد حیدر عباسی)

۱- حضرت محمد بن عبدالله(ص)

می نویسند: یا محمد(چوپان)، عزیزانم؛ آیا تا بحال در جایی خوانده اید که مسلمانان ادعا کنند پیامبر اسلام، فارغ التحصیل دانشگاههای هاروارد، آکسفورد یا کمبریج است و حال که ادعاها دروغ از آب در آمده، بنویسید دروغ می گویند این شخص نه تنها اصلاً سواد ندارد بلکه چوپانی بیش نبوده است؟ اولاً این قرآن محمد (ص) که هزارو چهارصد سال است فریاد می زند: « هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ اوست آن که در میان درس ناخواندهها پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمتشان بیاموزد، و حقا که پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»(جمعه/ ۲)

در این مقوله علاوه بر اکثر قریب به اتفاق مفسران اسلامی که کلمه «امی» را - درس ناخوانده، نا آشنا به خط و نوشته، منسوب به «ام» یعنی مادر زادی از لحاظ اطلاع بر خطوط و نوشته ها و معلومات بشری، و یا «امی» یعنی کسی که بر خلقت و حالت اولیه که بی سواد است، یا از لحاظ فن خواندن و نوشتن به

حالتی است که از مادر زاده شده است - معنی کرده اند. تاریخ نیز گواه روشنی است که در آن برهه از زمان، در جزیره العرب خواندن و نوشتن متداول نبوده است. اما با این تفصیل شگفت اینجاست که:

نگارمن که به مکتب نرفت و خط‌نویشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ثانیاً در جوامع آنچنانی که وصفش در کتابها آمده؛ مردم عموماً یا تجارت می کردند که سرمایه می خواهد، یا کشاورزی می کردند که زمین و بذر و آب می طلبد یا به دامداری مشغول بودند که شرایط و امکانات خاص خود را نیاز دارد. پس طبیعاً فرزندان هر خانواده ای که فاقد این هر سه بودند و امکان اشتغال به یکی از این سه را نداشتند، می باید برای امرار معاش، در خدمت یکی از این سه، استخدام می شدند. و لذا بقول دکتر شریعتی نه تنها محمد(ص) بلکه همه انبیای ابراهیمی، برهه ای از عمر خود را به چوپانی مشغول بوده اند. حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت شعیب و... کثیری از پیامبران چوپانی کرده اند. و این نه تنها قبیح نیست بلکه حسن هم هست که گرفتاری و درد پابرهنگان را عملاً لمس می کند. آری محمد(ص) چوپان بود. و به چوپانی هم افتخار می کرد لذا وقتی عرب بیابانی به دیدارش آمد. از هیبت پیامبری که همه قبایل برایش ایمان آورده بودند؛ لکننت زبان گرفت. آمده بود جمله ای بگوید ولی نتوانست و کلماتش بریده بریده شد. رسول الله (ص) فوری از جایش بلند شد، آمد نزدیک و او را در آغوش گرفت، تنگ بر سینه خود فشرد و در گوشش گفت: « اَنَا أَخوكُ؛ من برادر توام؛ ». یعنی گمان مبر که من تافته جدا بافته ام. اصلاً، « لَیسَ بَمَلکِ؛ من پادشاه نیستم؛ ». یعنی من محمدم؛ پسر همان بیابان هایی هستم که تو از آنها آمده ای. بعد فرمود: « من پسر زنی هستم که با دست هایش از بزها شیر می نوشید.» حتی نگفت من پسر عبدالله و آمنه

هستم. بلکه حرف دایه صحرائشین خود را پیش کشید، آخرش هم دست گذاشت روی شانه او و گفت: «هَوْنُ علیک؛ آسان بگیر.»؛ یعنی من برادرت هستم... ترس مرد بیابانی فرو ریخت و زد به خنده، و صورت پیامبر را بوسید. و به زبان بی زبانی گفت: «عجب برادری دارم.»

اما عزیزان! شما که بعد از ۱۴۰۰ سال، پیامبر(ص) را نمی بینید. شما مرا می بینید که اگر شجره درستی داشته باشم شاید به هفتاد نسل خود را به او چسبانده ام ولی متأسفانه کوچه و بازار و اهل محلّ و همه فامیل را، به زلّه در آورده ام که من سیّد هیچ کس حق ندارد به من بگوید بالای چشمت ابروست! حتی اگر هر غلطی هم بکنم شما حق ندارید اعتراض کنید چون بی احترامی به من، یعنی بی توجهی به اجداد طاهرینم. و بی توجهی به آنان یعنی عدم قبول رسالت حضرت ختمی مرتبت (ص)، و در آن صورت می دانی یعنی شما مهدورالدم هستی و زن و اموالت هم مصادره می شود!! و شما ناچار زیر لب زمزمه می کنید «مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان» و نهایت داستان عائله ای تکرار می شود که میهمان ناخوانده ای برایشان وارد شد. مرد گمان کرد از فامیل های عیال است و زن هم تصور کرد از بستگان شوی. مدتی خورد و خوابید. بالاخره زن صدایش در آمد پرسید لااقل نگفتی با میمان چه نسبتی داری؟ مرد گفت من گمان می کردم از اقربای توست، شب می پرسم. شب معلوم شد طرف پسر دائی خداست!! صاحب خانه افتاد به روی پاهایش که چرا تا بحال نگفته ای و با هزار ناله و افسوس که اگر از من و همسرم خلاف ادبی سرزده به بزرگواری خودتان ببخشید. شب میهمان با خود می اندیشید عجب آدمای خل و نفهمی هستن، ولی هرچه که هست برای من بد نمی شود. حالا از فردا احترام چندین برابر خواهد شد و به شعور لاشعور خود احسنت می گفت...

فردا بعد از صرف صبحانه که لذیذ تر از روزهای قبل هم بود، میزبان در مقابل میهمان زانو زد که آقا هر وقت خواستند به گردش و هواخوری تشریف ببرند باید به کولم سوار شوند! و میهمان هوس هواخوری کرد و سوار بر پشت صاحبخانه بی خیال از همه چیز، دنیا را با نگاه دیگری تماشا می کرد که وارد مسجد شدند. بایک حرکت میزبان، آقای میهمان افتاد و نقش بر زمین شد. تا خواست حرفی بزند، گفت یکماه در خانه من اتراق کردی، یکماه هم در خرابه دانی جانت بمان و راه افتاد!!!

بلی عزیزان! محمد(ص)، با دایره وار نشستش، که مجلس صدر و ذیل نداشته باشد، کجا داعیه سلطنت و بگیر و ببند داشت؟ محمد(ص) را که قرآن به وصف « **إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ**؛ تو دارای برجسته ترین اخلاق هستی» توصیف کرده است کجا با تند خوئی اش زمین و آسمان را از دین و ایمان بیزار کرد؟ آیا شایسته است محمد(ص) را که در اوج قدرت، وقتی به پشتوانه وحی توطئه کنندگان بر جانش را شناخت، گذشت کرد و تنها چیزی که فرمود این بود: « **دوست ندارم مردم گویند محمد با کمک یاران خویش پیروز شد و آنگاه شمشیر خود را بر گردن آنان نهاد.**» (الدر المنثور، ج ۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲) محمد(ص) را که در روز فتح مکه، حتی خانه بزرگترین دشمن خود - ابوسفیان را - خانه امن اعلام کرد. محمد(ص) را که در نفی ترور شخصیت اعم از اینکه نفی فیزیکی باشد و یا نفی فکری، می فرماید « **الایمان (الاسلام) قید الفتک، والمؤمن لایفتک؛ ایمان یا اسلام مانع ترور است و مؤمن چنین نمی کند**» (رجال کشی، کنز العمال)، شخصیتش را با نرون ها، آتیلاها، چنگیزها، استالین ها، هیتلرها و فرمانروایان خودسری که فرمان سر به نیست کردن صادر کرده و در یک شب صدها نفر را به جوخه اعدام سپرده اند، یکی بدانیم؟

فخر دو جهان، خواجه فرّخ رخ اسعد/ آن سید مسعود و خداوند مؤید
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد/ مولای زمان، مهتر صاحب‌دل امجد
پیغمبر محمود، ابوالقاسم احمد/ این بس، که خدا گوید: "ما کان محمد

.....

امروز، گرفتار غم و محنت و رنجیم/ با ناله و افسوس درین دیر سپنجیم
هم سوخته کاشانه و، هم باخته گنجیم/ در داو، فرّه‌باخته، اندر شش و پنجیم
چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم/ ماییم که در سوک و طرب قافیه سنجیم
جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار.
دو بند از مسمط" بلند "ادیب الممالک فراهانی" با این توضیح: (سپنج: اصطلاحی
در بازی نرد. داو: نوبت بازی نرد و شطرنج. فرّه‌باخته: منزلت و شکوه خود را
از دست داده است)

۲- حضرت علی بن ابیطالب (ع)

می نویسند: یا علی(تاس)، خُب! اولاً هیچ با خود اندیشیده ایم که هدف از این
سخن چیست؟ آیا می خواهیم توهین کنیم آیا می خواهیم طرف را و یا دوستدارانش
را تحقیر کنیم؟ شما بفرمائید پشت همان کامپیوتری که نشسته اید در "واژه یاب"
بنویسید: «اصلع» جواب می دهد: مرد بیموی پیش سر، کسی که موهای جلو سر
وی ریخته باشد. اما اینکه موهای جلو سر علی(ع) اندکی ریخته بود مطلب جدیدی
نیست که ما آنرا علم شنگه کنیم. مرحوم سید محسن امین‌العاملی در "اعیان الشیعه"
ضمن ترسیم تصویر ظاهری امام(ع) می نویسد: مردی میانه بالا بود. اندکی کوتاه
و چاق. چشمانی سیاه و گشاده داشت. در نگاهش عظوفت و مهربانی موج می زد.

ابروانش کشیده و پیوسته بود. صورتی زیبا داشت و از نیکو منظرترین مردم به شمار می آمد. رنگ صورتش گندمگون بود. چهره ای گشاده و بشاش داشت. به جز موهای اطراف سرش، موی دیگری نداشت و سرش طاس بود...»

و براستی من در مقام دفاع چه می توانم بگویم که تو، چون از اعمال و رفتار من و امثال من به تنگ آمده و عاصی شده ای. اما بدان که همان علی که تو و امثال تو به قصد اهانت می گوئید "تاس" بود خداوند در آیه ۶۱ سوره آل عمران از او با وصف انفسنا «جان پیامبر» توصیف می کند. لطفاً ببینید: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛ پس بگو: بیاوید فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و جانهای ما و جانهای شما را بخوانیم سپس مباحله (دعا وزاری) کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم.» در شرح این آیه؛ متقی هندی حنفی مذهب (متوفی ۹۷۵) در "کنز العمال" داستان مناظره ای را ثبت کرده که از دو جهت برای کاسه های گرم تر از آش درس عبرت زیبایی است: اول اینکه مسئله امامت تا آنجا، جا افتاده است که مأمون (خلیفه عباسی) در مقابل حضرت ثامن الحجج (ع)، جوابی برای گفتن ندارد. دوم اینکه، داستان در اثر کم نظیری ثبت شده که حاصل یک عمر تلاش مؤلف بزرگوارش می باشد. "کنز العمال" تلاشی است از گردآوری و تنظیم روایات سه کتاب "الجامع الکبیر"، "الجامع الصغیر" و "زوائد الجامع الصغیر" اثر جلال الدین سیوطی - که در ۱۸ جلد تدوین شده است. خلاصه مناظره چنین است: مأمون خلیفه عباسی به حضرت ثامن الحجج امام علی بن موسی الرضا (ع) گفت: چه دلیلی بر امامت جدّ علی بن ابیطالب (ع) وجود دارد؟ فرمود: دلیل بر امامتش قول خدای

تعالی: « و انفسنا و انفسکم » است. گفت: اگر در آیه « و نساءنا و نساءکم » نبود. امام فرمود: بلی، ولی اگر « و ابناؤنا و ابناؤکم » نمی بود. مناظره تمام.

توضیح اینکه، حضرت فرمود: علی(ع) به تائید قرآن بمنزله نفس پیامبر است در حالی که هیچ کس دارای چنان امتیازی نبود. مأمون گفت: در مورد زنان نیز صیغه جمع آمده است: - زنان مان را می آوریم - لکن فقط حضرت فاطمه(س) را آورد. منظور مأمون اینست همچنانکه در مورد زنان، صیغه جمع آمده ولی فقط حضرت زهراء(س) آورد، در مورد "همانند خود" نیز شاید دیگرانی بودند ولی پیامبر فقط یک نفر (علی) را آورد. امام فرمود: استدلال تو زمانی می تواند صحیح باشد که در آیه - و فرزندانمان را بیآوریم - نمی بود. در حالیکه می بینیم رسول خدا(ص)، حسنین علیهما السلام را باهم آورده است. و اگر قول تو صحیح می بود، می توانست به یکی بسنده کند. پس آنانکه در زیر آسمان کبود مشمول آیه می شده اند از مردان فقط علی(ع) و از زنان فقط فاطمه(س) و از فرزندان فقط و فقط حسنین علیهما السلام بوده اند و بس.

آری عزیزان! بدانید همان علی که شما و امثالتان به قصد اهانت می گوئید علی "تاس" بود. پیامبر می گوید « علی ترا نشناخت مگر خدا و من.» و نیز پیامبر(ص) در وقت دعا، خدا را به جان علی(ع) قسم می داد. لطفاً به این حدیث توجه فرمائید: راوی حدیث ابوبکرین ابی قحافه (خلیفه اول)، ضبط شده در معتبرترین کتابهای اهل سنت از جمله ابراهیم بن محمد جوینی در "فرائد السمطين" و موفق بن احمد خوارزمی در "المناقب". از ابوبکر نقل شده است که می گوید: روزی پیامبر اکرم را دیدم خیمه ای برپا کرد و بر يك کمان عربی تکیه نمود. در آن خیمه علی و فاطمه و حسن و حسین حضور داشتند. آن حضرت روبه حاضرین فرمود: « ای مسلمانان

بدانید، هر کسی با اینان در صلح و صفا باشد من نیز با او در سلم و آشتی هستم. و هر کس با اینان به جنگ خیزد، من هم با او در جنگ خواهم بود. من دوستدار کسی هستم که اینان را دوست بدارد، دوست نمی‌داردشان مگر آن خوشبختِ سعادت‌مندی که از دامانی پاکیزه بوجود آمده است و دشمن نمی‌داردشان مگر آن شخص بدبختی که از آلوده دامنی زاییده شده باشد این فرمایش رسول‌الله (ص) از زبان خلیفه اول – ناقل حدیث کتابهای معتبر اهل سنت – ولی متأسفانه همین بیان رسا و دور از هر گونه ابهام، در ابوبکر آن گونه اثر می‌گذارد، که می‌دانیم و در ابی ذر این گونه تأثیر می‌بخشد که در اهمیت ولایت؛ پیرامون خانه‌های مردم مدینه، به سان طوفان می‌گشت و با صدای بلند بانگ بر می‌آورد که: «**اَدَّبُوا اولادکم علی حبّ علی، و من ابی فانظروا فی شأن امّه؛** آئین زندگانی را بر اساس حبّ و دوستی علی به فرزندان خود تعلیم دهید آنکه از این کار خودداری ورزد درباره مادرش مطالعه به عمل آورید.» (یعنی حق دارید در طهارت مولد چنین فردی تردید ننمائید.)

شیر خدا آفتاب بُرج میامین

باب حکم پرده دار واجب و ممکن

اسرار حق هرچه در او ساری و ساکن

عرصه لاهوت راست ماه مهیمن ساحت ناسوت راست شاه مجلّل

احمد و حیدر که يك وجود و دو اسم اند

کشور ایجاد را قویم طلسم اند

گرچه به صلب و رحم عیان به دو جسمند

ليك یکی روح افتد و به دو قسم اند دو ننماید مگر به دیده احول

۳- امام حسن مجتبی(ع)

می نویسند: یا حسن(جیره خور)، احتمال قریب به یقین؛ نویسندگان، از این عنوان، اشاره دارند به داستان ترک مخاصمه و خراج دارا بجزد. و اگر چنین است لطفاً حوصله کنید برای فهم قضیه، خیلی خلاصه تاریخ را ورق بزنیم. که مبسوط آن در فصل هفدهم کتاب (از غدیر تا عاشورا) آمده است.

ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" ذیل شرح نامه ۳۱ به نقل از کتاب "مقاتل الطالیین" ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی، و علامه سید محسن امین العاملی در "اعیان الشیعه" به نقل از کتاب "المستطرف" ابشیهی نقل می کنند: پس از شهادت علی(ع) و انجام مراسم تدفین، امام مجتبی(ع) خطبه خواند. پس از سخنان وی، عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای مردم، این فرزند پیامبر شما و جانشین پیشوایتان است، پس با او بیعت کنید مردم با سرعت سخن ابن عباس را پذیرفتند و گفتند: چقدر ما او را دوست داریم و چقدر حق او بر گردن ماست و تا چه اندازه او برای خلافت شایسته است، سپس برای بیعت با امام پیش رفتند... چون معاویه از شهادت امیرمؤمنان و بیعت مردم با امام مجتبی(ع) آگاهی یافت، مخفیانه مردی از قبیله جمیر را بسوی کوفه و مردی از قبیله بنی القین را بسوی بصره روانه کرد تا با خبرگیری از اوضاع داخلی کوفه و بصره او را در جریان اوضاع قرار دهند و همچنین در برابر حسن بن علی(ع) ایجاد اغتشاش و آشوب نمایند. ابن ابی الحدید در ادامه می نویسد: امام حسن(ع) برای معاویه نوشت: اما بعد، مردان را به جاسوسی پیش من گسیل می داری، گویی جنگ و رویارویی را دوست می داری، من در این تردید ندارم و به خواست خداوند متعال منتظر آن باش، وانگهی به من خبر رسیده است، به چیزی شاد شده‌ای که هیچ خردمندی به آن شاد نمی‌شود... و

بدینسان باب مکاتبات میان آندو گشوده شد... ولی؛ بقول شیخ رضی آل یاسین در "صلح الحسن" رایت امویان در شام، همچنان بر دشمنی با خلافت هاشمی، در اهتزار بود و همان سرپیچی و نافرمانی قدیم را که در برابر بیعت علی(ع) داشت، در برابر بیعت امام حسن نیز در پیش گرفت. نامه‌های خیرخواهانه و با صراحت سودی نبخشید و روش عاقلانه و استدلالهای محکم این نامه‌ها نتوانست گردنکشی و طغیان معاویه را فرو نشانند... بدین ترتیب دشمنی از طرف معاویه شروع شد و او بود که با امام مفترض الطاعه‌اش مخالفت و گردنکشی کرد، امام و پیشوائی که بجز معاویه و پیروان دست پرورده‌اش هیچ کس از مسلمانان نبود که با او بیعت نکنند... کوفه تهدید معاویه را می شنید و خبر پیشروی او را بسوی عراق دریافت می کرد و با زبان نام آوران و برجستگان شیعه، حماسه رزم می سرود... و موضوع بصورت کاملاً جدی در آمده بود و زمامدار ناگزیر می باید اوضاع و احوال ناگهانی پیش آمده را پاسخ گوید...

جنگهای شام از همان روزی که معاویه بدان پرداخت شوم‌ترین و زیان‌بارترین جنگها برای اسلام بوده‌اند. خونی که در این جنگها ریخت و حقی که پایمال شد و حقایقی که مورد تجاوز قرار گرفت و پیروزی که تهی مغزان بدست آوردند و پیشرفتی که نصیب هوسهای مادی شد در همه جنگهای تاریخ اسلام بی‌نظیر بود... (بی‌نظیر از این لحاظ که) جنگهایی از این قبیل یکپارچگی مسلمین را از بین برد و بذر کینه و دشمنی را میان گروههای مسلمان پاشید متعاقباً معاویه به برای کارگزاران و امیران خود در نواحی مختلف نامه‌های یکسان نوشت و متن آن چنین بود: « از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به فلان پسر فلان و مسلمانانی که پیش اویند، سلام بر شما باد، همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم، و

سپس سپاس خداوندی را که زحمت دشمن را کفایت کرد و خلیفه شما را کشت، خداوند به لطف و کار پسندیده خود یکی از بزرگان خویش را برای غافلگیر کردن علی بن ابی طالب برانگیخت که او را غافلگیر کرد و کشت و یارانش را گرفتار پراکندگی و اختلاف نظر کرد...» این نامه سند گویائی است که تا دنیا دنیاست معاویه را در پیشگاه تاریخ روسیاه خواهد کرد. اولاً در این نامه، معاویه با آوردن جمله « خلیفه شما را کشت » صراحتاً بر خلافت امیرالمؤمنین اقرار کرده است. ثانیاً در این نامه از -- عبدالرحمن ملجم مرادی قاتل حضرت امیرالمؤمنین -- با عنوان « یکی از بزرگان » یاد می کند. آقای معاویه این جمله را در حالی نوشته که خود را نامزد خلافت اسلامی نموده و اطرافیان کاسه لیس، او را «امیرالمؤمنین!!!» می خواندند؛ معاویه مردی را که آلت دست زنی هرزه و معلوم الحال (قطام) قرار گرفت و دست به آن جنایت هولناک زد. به لقب - یکی از بزرگان الهی - مفتخر می کند! در حالی که همه مسلمانان اعم از عامّه و خاصّه با تاسی از کلام پیامبر(ص) بزرگوارشان، آن مرد را شقی ترین امت می شناسند.

اندک زمانی بعد؛ در پی بخشنامه‌ای که معاویه صادر کرد - سپاه شام گرد آمده - و به سوی عراق براه افتاد. چون خبر حرکت لشکر شام به امام(ع) رسید. آن حضرت بیدرنگ حجر بن عدی را فرا خواند تا مردم را خبر دهد که برای نبرد با معاویه آماده شوند... مؤلف کتاب "اعیان الشیعه" می نویسد: امام پس از رسیدن به مسجد کوفه بر فراز منبر رفته و فرمودند: خدای یکتا برای بندگان خود جهاد را واجب فرمود، ای مردم، شما به آنچه دوست دارید دست نخواهید یافت، مگر آنکه در برابر ناملایمات صبر پیشه کنید. به من خبر داده‌اند که معاویه چنین شنیده که ما تصمیم به نبرد با او داریم و به سوی شام حرکت کرده‌ایم، لذا با سپاه خود به جانب

عراق روانه شده است. حال شما برای رو در روئی با او و پیشگیری از ورود وی به سرزمین خودتان به جانب لشکرگاه اسلام «نخيله» حرکت نمائید. اگرچه مردم پس از شنیدن این سخنان آرام نشستند و از هیچ کس کلامی شنیده نشد ولی نهایت، پس از سخنرانی شورانگیز بزرگانی چون؛ عدی بن حاتم و قیس بن سعدبن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی، برای حرکت بسوی جبهه نبرد مهیا شده و بدنبال امام حرکت کردند...

بگمانم بارها در کتابها و نیز مقالات اشاره کرده ام که ما را در این نوشتجات داعیه ای نیست الا دوباره خوانی تاریخ. اکنون خوب عنایت کنید؛ اجمال سخن اینکه، معاویة بن ابوسفیان بعد از مرگ برادرش یزید، از طرف خلیفه دوم به استانداری ولایت شامات برگزیده شد. معاویه در دوران استانداری، برخلاف سایر والیان مبسوط الید بود. پس از خلیفه دوم، او بوسیله عثمان در سمت خود ابقاء گردید. بنابراین تا روز قتل عثمان قریب به بیست سال در شام فرمانروائی کرده بود... بعد از قتل خلیفه سوم - او با توجه به موقعیتی که داشت - خود را یکی از اصحاب صاحب نظر می دانست، و بلکه بالاتر از آن، و لذا نه تنها در همه شئون دینی و سیاسی جامعه نظر میداد، بلکه به حکم خلع خود از جانب خلیفه مسلمین هم وقعی نهاد و بعنوان خونخواهی عثمان علم مخالفت برافراشت و بالمباشره جنگ صفین و غیر مستقیم جنگهای جمل و نهروان را رهبری نمود.

ضرب المثل معروفی است که میگویند: زمان همه چیز را تغییر می دهد - يك معنای این سخن - این است که با گذشت زمان، نسلا عوض می شوند و نسل جدید از همه چیز بی خبر، آنچه را که می بیند قبول دارد و غیر آن را چون ندیده و نشنیده، نمی شناسد. روزی که خلیفه سوم از جهان رخت بریست، بیست و پنج سال

از رحلت رسول اکرم(ص) گذشته بود -- یعنی علی بن ابیطالبی که اسلام به شمشیر او قد علم کرده بود، و به تعبیر پیامبر باب مدینه علم بود، محور دانش و تقوا و پارسائی و پاکدامنی و در يك کلام اسلام مجسم بود - اما بعلت بیست و پنج سال خانه نشین شدن، نه تنها همه ملت‌های تازه مسلمان شده او را نمی شناختند بلکه حتی برخی از جوانان مدینه النبى نیز با او و با علم او و با تقوای او، و با سوابق درخشان او بیگانه بودند. و برعکس، آقای معاویه بن ابوسفیان که از طلقاء است و در سال فتح مکه آنها به اکراه اسلام آورده، بیست و چند سال است که فرمانروای مطلق العنان شامات است با درآمد سرشار آن منطقه، هرگونه که خودش می خواهد حکومت می کند و هر طور که خودش خواسته مردم آنجا را بار آورده است. و لذا می بینیم؛ پس از قتل عثمان بلافاصله به طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص نامه می نویسد و آنان را تحت الشعاع امیال و اهداف خود قرار می دهد و با امکانات مادی سرشاری که دارد نه تنها بنی امیه، بلکه هر کسی را بخواهد میتواند بخرد و می خرد. به هرحال اینک که، صدای عدالت انسانیت در محراب کوفه به شهادت رسیده، او خود را علاوه بر مناسب قبلی، بزرگ خاندان قریش نیز قلمداد می کند و از همین موضع حرف می زند، او به امام حسن(ع) می نویسد: «چون مدت ولایت من طولانی تر بوده و تجربه ام به این امت از تو قدیمی تر است و به سال از تو بزرگترم، سزاوارتر است که به اطاعت من درآیی و پس از من حکومت از آن تو خواهد بود. پس آقای معاویه، با این چنین پشتوانه ای قد علم کرده، هم انتساب به قریش دارد و هم امکانات مادی دارد و هم بهره از زیرکی و سیاست دارد، آنچه ندارد دین است و تقوا. به آنها تظاهر می کند و عوام فریبی می نماید و با همین

عوام فریبی می خواهد سرنوشت دین محمدی(ص) را فیصله دهد و مکتب اموی را با پادشاهی موروثی اش جای گزین آن سازد.

باری؛ اگرچه در خصوص عهدنامه و پیمان "ترک مخاصمه" میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان، آنچه که مؤلف کتاب "صلح الحسن" نوشته هم تکمیل ترین، و هم از لحاظ تاریخی معتبرترین است. در عین حال خود او می نویسد؛ معاویه ورقه سفیدی که پای آنرا مهر کرده بود فرستاد و نوشت اختیار با توست. ولی بعد اذعان می کند « و ما که نتوانسته ایم به آنچه امام حسن در ورقه سفید نوشته دسترسی پیدا کنیم. ولی با تمام این تفصیل، وی به استناد کتابهای: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، فتح الباری (شرح صحیح بخاری، تألیف زرقانی)، تاریخ الخلفاء سیوطی، تاریخ ابن کثیر، تاریخ طبری، دائرة المعارف فرید وجدی، الامامة والسیاسة ابن قتیبیه، عمدة المطالب ابن المهناء، بحار الانوار مجلسی، فصول المهمه ابن صباغ مالکی، اعیان الشیعه سید محسن امین، علل الشرایع ابن بابویه، مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی، النصایح الکافیة محمدبن عقیل، الإصابه قاضی احمد عسقلانی متن قرار داد صلح را بشرح زیر تنظیم نموده است:

ماده يك -- حکومت به معاویه واگذار می شود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر(ص) و سیره خلفای شایسته عمل کند.

ماده دو -- پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه ئی پیش آمد متعلق به حسین، و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

ماده سه -- معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید.

ماده چهار - بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم حکومت شامل آن نمی شود و معاویه باید هر سال دو میلیون درهم برای حسین بفرستد، بنی هاشم را از بخشش ها و هدیه ها برینی امیه امتیاز دهد، يك میلیون درهم در میان بازماندگان شهدائی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین شهید شده اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج « دارابجرد » تأدیه شود.

ماده پنج - مردم در هر گوشه از زمین های خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امنیت بر خوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و هیچکس را بر خطاهای گذشته اش مآخذ نکند و مردم عراق را به کینه های گذشته نگیرد. اصحاب علی در هر نقطه که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان مورد آزار واقع نشوند و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه بر آنان وارد نسازد و حق هر حق داری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان بازپس گرفته نشود. بقصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ يك از اهل بیت رسول خدا(ص) توطئه ئی در نهان و آشکارا چیده نشود و در هیچ يك از آفاق عالم اسلام ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد.

تحلیل داستان ترک مخاصمه:

بزرگترین ایرادی که دشمنان دانا و به تبع آنان دوستان نادان، بر عملکرد امام مجتبی(ع) وارد دانسته اند این است چرا مثل برادرش حسین(ع) قیام نکرد؟ و کم ترین نتیجه این سخن، اگر خیلی با احتیاط برخورد شود؛ چنین خواهد بود که حسن (ع) ترسو و محافظه کار بود. ولی تاریخ می گوید: فرماندهان لشکر کوفه، تحت

تأثیر بخشش های بیدریغ شام مقاومت خود را از دست داده و تطمیع شده به اردوی دشمن پیوستند. خُب شما تصور کنید چنین پیش آمدی در میان لشکریان امام(ع) چگونه تأثیر می بخشد، بانضمام ترویج شایعه - این شاءالله کارها به صلح می انجامد - که توسط ستون پنجم در میان لشکریان کوفه نقل محافل شد! براستی امام (ع) در یک هم چون موقعیتی چه کار می توانستند بکنند؟ آیا با تعداد اندکی که در اطرافش می ماندند می بایست قیام می کرد و به شهادت می رسید؟ آیا عَقلاً نام چنین کشته شدنی را «شهادت» می گذارند یا انتحار؟ زیرا، «شهادت» انتخاب مردنِ مجانی نیست!! بلکه انتخاب «مردن» قریة الی الله آگاهانه و آزادانه ای که دشمن را رسوا می کند و به زبونی می کشاند «شهادت» است و انتخابی غیر از آن راهی است که انسان زنده بودنش را مثمر ثمر نمی بیند و تحمل روبرو شدن با شداید را از دست می دهد، آنگاه فریاد می زند: آهای یکی بیاید مرا خلاص کند!

البته - در این راستا - باید دانست؛ قیام عاشورا فریاد استغاثه زمان بود و داد خواهی قرآن و استعانت اسلام از فرزند پیامبر، که در کتاب «از غدیر تا عاشورا» در اثبات این نکته مهم قلم زده، و ثابت کرده ایم که اگر «حسین»(ع) قیام نمی کرد همان روز طومار حقیقت دین محمد(ص) در هم پیچیده می شد. شهادت حسین(ع)، پیام آوری هم چون زینب داشت که از کاخ عبیدالله ویرانه ای ساخت که بعد از هزار و چهارصد سال کسی جرأت مرمت آنرا ندارد. و خواب مستانه را آنسان از چشمان یزید پرانید که او را به نفرین و لعن ابدی دچار ساخت. اما اگر در ساباط حسن(ع) جام زهر "ترک مخاصمه" را بجان نمی خرید، نه تنها بنی هاشم بلکه همه شیعیان ناب قتل عام می شدند و معاویه به هدفی که داشت نایل می شد. مگر معاویه نمی خواست و نگفته بود می خواهد نام محمد را در مأذنه ها از بین برده و

برای همیشه دفن کند (مشروح داستان را در صفحه ۳۱۰ " از غدیر تا عاشورا" به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ببینید). نیز در تحلیل داستان، نکات ذیل قابل توجه است:

اول - آنچه که بموجب عهدنامه به معاویه بن ابوسفیان واگذار گردید ریاست دنیوی بود و نه خلافت اسلامی و امامت. و این موضوعی نیست که نویسندگان و تحلیل گران شیعه بعداً آنرا ابداع کرده باشند. بلکه از روز نخست هدف معاویه هم غیر آن نبود و چیزی بیشتر از آن را نمی خواست. گواه این سخن، اقرار خود معاویه است:

اولاً - به نقل ابن ابی الحدید؛ معاویه قبل از صلح در نامه خود به امام حسن(ع) نوشته بود: « برای تو این حق محفوظ است که هرگز نسبت به تو خلاف ادب رفتار نکنیم و بدون رایزنی با تو کاری انجام ندهیم و فرمانهای تو را که در آن اطاعت خدا را ملحوظ داشته باشی رد نکنیم...»

ثانیاً - سخنی است که شیخ راضی آل یاسین از تاریخ ابن کثیر نقل کرده که پس از صلح، معاویه گفت: «... ما بدین سلطنت راضی و خشنودیم.»

ثالثاً - ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده‌اند: زمانی که معاویه پس از پیمان صلح در سر راه شهر کوفه به نخيله وارد گردید، ضمن سخنرانی گفت: «... به خدا سوگند من با شما برای این جنگ نکردم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج روید و زکات بپردازید که خودتان این کارها را انجام می‌دادید، همانا که با شما جنگ کردم برای اینکه به شما فرمانروائی کنم و زمام امر شما را بدست گیرم و...»

رابعاً - مسلمانان هم، او را در ردیف پادشاهان می دانستند تا خلفای اسلام، مؤید این سخن مطلبی است که مؤلف صلح الحسن از "کامل ابن اثیر" نقل می کند. او می

نویسد: پس از آنکه حکومت در معاویه استقرار یافته بود، روزی سعدبن ابی وقاص (فاتح جنگهای ایران، یکی از اعضاء شورای شش نفره خلافت توسط عمر) بر او وارد شد و گفت: «سلام بر تو ای پادشاه!» معاویه خنده ای کرد و گفت: «چه می شد اگر مرا امیرالمؤمنین خطاب می کردی، ابا اسحق.» سعد گفت: «چه خرسند و خندان سخن می گوئی! بخدا دوست ندارم این مسند را از راهی که تو بدست آوردی، بدست آورم.»

دوم - در اینکه معاویه بن ابوسفیان شایستگی خلیفه مسلمین شدن را ندارد از دیدگاه مکتب تشیع جای هیچ بحث نیست، لکن مهم این است که اهل سنت نیز برای وی چنین جایگاه و شأنی را نمی شناسند، و حدیث معتبری از رسول خدا(ص) نقل می کنند که: «خلافت پس از رسول خدا سی سال است و از آن پس - پادشاهی گزنده - خواهد آمد.» روی همین اصل، مؤلف کتاب صلح الحسن از ابن کثیر نقل می کند: صریحا خلافت را از معاویه نفی و مدت سی سال را با خلافت حسن بن علی پایان یافته دانسته و نوشته است، دوران معاویه آغاز همان سلطنت است. غزالی پس از ذکر خلافت امام مجتبی(ع) می نویسد: پس از آن خلافت به مردمی رسید که بی استحقاق آن را تصاحب کردند. دمیری (متوفی بسال ۸۰۸) پس از ذکر مدت خلافت امام حسن(ع) می نویسد: و این تتمه دورانی بود که رسول خدا(ص) برای خلافت پیش بینی کرده بود و اینکه پس از آن، سلطنت است و بدنبال آن سلطه کفرآمیز و فساد انگیز در زمین. و همانگونه شد که رسول خدا فرموده بود.

سوم - شیخ راضی آل یاسین در صلح الحسن به استناد: تاریخ یعقوبی، الارشاد شیخ مفید، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تاریخ مسعودی (حاشیه ابن اثیر) و تاریخ ابن کثیر می نویسد: طبیعی بود که دو جبهه پس از امضای قرار داد صلح، در

نقطهٔ واحدی با مسالمت اجتماع کنند تا هم صلح را با نمونه ای عملی که تاریخ بتواند بدان شهادت دهد، مسجّل کرده باشند و هم آنکه هر يك از دو طرف در برابر عموم مسلمانان بدانچه به طرف مقابل داده و به تعهدی که سپرده، اعتراف کند. هر دو طرف، کوفه را انتخاب کردند و بدانسو روانه شدند، سیل جمعیت نیز بطرف این شهر سرازیر شد... منادیان - مردم را برای شنیدن خطابهٔ طرفین قرارداد صلح - به مسجد جامع دعوت کردند. معاویه باید اولین سخنران می بود، لذا بسوی منبر پیش رفت و بر فراز آن نشست و خطابهٔ مفصل خود را که مأخذ تاریخی بجز چند فراز برجسته آن را ضبط نکرده‌اند. ایراد نمود. یکی از فرازهای این نطق را «یعقوبی» اینطور ضبط کرده: «... و پس از این همه، بیگمان در هر امتی که بعد از پیغمبرش اختلاف پدید آمد، باطل برحق پیروز گشت!! یعقوبی می‌گوید: ناگهان معاویه دانست که این سخن بزیان اوست. لذا افزود: مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت!! ابوالفرج اصفهانی از حبیب بن ابی ثابت بطور مسند نقل می کند که معاویه در این خطابه از علی یاد کرد و زبان بدشنام او گشود سپس به حسن نیز ناسزا گفت. ابواسحق سبّعی این جمله را نیز اضافه نقل کرده که گفت: بدانید هر تعهدی به حسن بن علی سپرده‌ام به زیر این دو پای من است، بدان وفا نخواهم کرد. لحظه ای به انتظار گذشت و ناگهان فرزند رسول خدا(ص) که از جهت منظر و اخلاق و هیبت و آقا منشی از همه کس به پیغمبر شبیه تر بود، پدیدار گشت که از طرف محراب پدرش در آن مسجد با عظمت بطرف منبر پیش می‌رفت...

خطابه را چنین آغاز کرد: ستایش می کنم خدای را چندان که ستایشگرانش ستوده‌اند و شهادت می‌دهم که خدایی بجز الله نیست چنان که گواهان بر این شهادت داده‌اند و شهادت می‌دهم که محمد(ص) بنده و پیامبر اوست، او را به هدایت خلق

فرستاد و امین وحی خویش قرار داد. درود و رحمت خدا بر او و بر خاندانش. اما بعد: بخدا سوگند من امید می دارم که خیر خواه ترین خلق برای خلق باشم - و سپاس و منتّ خدای را - کینه هیچ مسلمانی را بدل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا برای هیچ مسلمانی نیستم. هان بدانید! که هر آنچه در هماهنگی شما را خوش نیاید به از آنست که در تنهائی و تکروی شما را پسند افتد، آگاه باشید که آنچه من برای شما در نظر گرفتم بهتر از آنست که خود می‌اندیشیدید، پس با فرمان من مخالفت مورزید و رأی و نظر مرا رد مکنید خدا من و شما را بیمارزد و ما را به آنچه متضمّن رضا و حجت است رهنمون گردد. سپس فرمود:

هان ای مردم! خداوند شما را به اولین ما هدایت و خونتان را به آخرین ما محفوظ داشت. همانا این امر را دورانی است و دنیا در تغییر و گردش است. خدای عزوجل به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «بگو نمیدانم آنچه بدان وعده داده می شوید نزدیک است یا دور، همانا او سخن آشکار و آنچه کتمان کنید می داند، و من نمی دانم شاید که این آزمایشی است و بهره ای تا دیگر زمانی...» بعد فرمود: « معاویه چنین وانمود کرده که من او را شایسته خلافت دیده‌ام و خود را شایسته ندیده‌ام، او دروغ می گوید، ما در کتاب خدای عزوجل و بقضاوت پیامبرش از همه کس به حکومت اولیتریم و از لحظه ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته ایم. خدا میان ما و کسانی که بر ما ستم روا داشتند و بر ما تسلط جستند و مردم را بر ما بر شوراندند و نصیب و بهره ما را از ما باز داشتند و آنچه را رسول خدا(ص) برای ما در ما قرار داده بود از او باز گرفتند حکم خواهد کرد. بخدا سوگند اگر مردم در آن هنگام که رسول خدا رخت بر بست با پدرم بیعت می کردند، آسمان رحمت خود را بر آنان فرو میبارید و زمین برکت خود را از ایشان

دریغ نمیداشت و تو - ای معاویه - در خلافت طمع نمی بردی!... لیکن چون خلافت از جایگاه خود برآمد، قریش در میانه خود بر سر آن بمنزاعه برخاستند و آنگاه بردگان آزاد شده و فرزندانشان - یعنی تو و یاران - نیز در آن طمع بردند. در حالیکه رسول الله فرموده است: هر گاه ملّتی زمام خود را به کسی سپرد که از او داناتری در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید تا آنجا که به سر منزل نخستین خود تنزّل کند...»

آنگاه مجدداً به معاویه رو کرد تا ناسزائی که به پدرش داده بود، بخود بازگرداند و گفت - و چه شیوا گفت - ای که نام علی را بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه نی و پدیرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند، نیای من پیامبر است و نیای تو عتبه، جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله، خدا لعنت کند از ما دو نفر آنرا که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش شرارتبارتر و سابقه ی کفر و نفاقش بیشتر است!!!» راوی گوید: گروهائی از اهل مسجد فریاد برآوردند: آمین. فضل بن حسن گوید که یحیی بن معین گفت: من نیز میگویم: آمین. ابوالفرج از ابو عبید نقل می کند که فضل بن حسن گفت: و من نیز میگویم: آمین. علی بن الحسین اصفهانی (ابوالفرج) گوید: و من نیز می گویم: آمین. ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" می نویسد: عبدالاحمید بن ابی الحدید مؤلف این کتاب نیز میگوید آمین. مؤلف کتاب صلح الحسن هم می نویسد: و ما نیز بنوبه خود میگوئیم: آمین. (ما نیز به نوبه خود میگوئیم: آمین.) بعد می افزاید: در تاریخ خطابه های جهانی، این تنها خطابه ای است که از قبول و تحسین نسلهای متوالی در امتداد تاریخ برخوردار گشته است. و چنین است سخن حق، پیوسته اوج می گیرد و چیزی بر آن برتری نمی یابد.

چهارم - اما آیندگان، اگرچه در مقاطع مختلف از تاریخ، هرکس، علاوه بر لعن معاویه و تکرار « اللهم العن بنی امیة قاطبة » احساسات خود را نسبت به بنی امیه و پیروان آنان عیان نموده اند. لکن افتخار رساترین و جامع ترین بیان در این مقوله از آن مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین است که - در مقدمه ای که بر کتاب "صلح الحسن" شیخ راضی آل یاسین نوشته - جان مطلب را ادا کرده است. او می نویسد: « آنان که او را (امام حسن(ع)) به راحت طلبی و عافیت اندیشی متهم کرده اند، و هم آن دسته از شیعیانیش که تحت تأثیر شور و احساس، آرزو برده‌اند که: کاش وی نیز در جهاد با معاویه پایداری می کرد و از راه شهادت، زندگی می یافت و به پیروزی از همان راهی که برادرش در روز عاشورا رفت و رسید، می رفت و می رسید... این هر دو گروه را در میزان سنجش فکر و خرد وزنی و مقداری نیست...

این هر دو برادر - درود بر آنان - دو روی يك رسالت بودند که وظیفه و کار هر يك در جای خود و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر اهمیت و هم از نظر فداکاری و از خود گذشتگی درست معادل و هموزن دیگری بود. حسن از جان خود دریغ نداشت و حسین در راه خدا از او با گذشت تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاهداشت و چون فرصت وقت موعود فرا رسید، شهادت کربلا پیش از آن که حسینی باشد حسنی بود، از نظر خردمندان صاحب نظر، روز ساباط امام حسن به مفهوم فداکاری بسی آمیخته تر است تا روز عاشورای امام حسین، زیرا امام حسن در آن روز در صحنه فداکاری، نقش يك قهرمان نستوه و پایدار را در چهره مظلومانه يك از پا نشسته مغلوب، ایفا کرد. شهادت عاشورا به این دلیل و در مرتبه نخست، حسنی بود و سپس حسینی، که حسن شالوده آن را

ریخته و وسائل آن را فراهم آورده بود، پیروزی قاطع امام حسن متوقف بود بر این که با صبر و پایداری حکیمانه اش، حقیقت را بی پرده آشکار کند و در پرتو این روشنی بود که امام حسین توانست به آن نصرت و پیروزی پر شکوه ابدی نائل آید. تو گوئی آن دو گوهر پاک بر این خط مشی همداستان شده بودند که: نقش صبر و پایداری حکیمانه از آن حسن باشد و نقش شورشگری و قیام مردانه از آن حسین. تا از این دو نقش، يك تاکتیک کامل با هدف و منظور واحدی بوجود آید.

۴- امام حسین شهید(ع)

می نویسند: یا حسین(شهید کوس)، انسان گاهی اوقات نمی داند که صیحه بکشد و بر سر بکوبد و گریه کند، یا قهقهه بکند و بخندد و... این جمله را در مقاله «دفاع از حریم عاشورا» آوردم و شاید در تکرارش هم برای این عزیزان عصیانگر سعودی مترتب باشد: «لطفاً جای دوری نروید مراسم حجّ، علی رغم علاقه وافر اهل سنت و شیعیان، نمی تواند با بیش از سه میلیون نفر برگزار شود زیرا دولت سعودی با تمام تلاش خود، حتی با بسیج کردن دانشجویان و دانش آموزان دوره دبیرستان، نمی تواند به بیش از سه میلیون نفر حاجی خدمات بدهد. اما همه خبرگزاری ها اعلام کردند که در مراسم اربعین امسال (۱۴۳۴ قمری) شهر کربلا میزبان پانزده میلیون زائر امام حسین(ع) بوده است. اساسی ترین فرق قضیه هم در این است که - در آنجا دولت آل سعود می خواهد به متمولین و متمکنین عالم اسلام خدمات بدهد ولی در کربلا، بزرگترین افتخار هر زائر پا برهنه بر این است که به زائر دیگر یاری رساند! پس باید هوشیار بود و فهمید که دشمن و بدخواه تا کجاها پیش می سوزد!!!»

اما این مطلبی که اینان آورده اند و من از تکرارش حیا می کنم، از ۱۵ میلیون نفری که در اربعین حسینی در کربلا بودند، حیا می کنم. از میلیونها نفری که از عاشورا تا اربعین سیاه پوش می شوند، حیا می کنم. از هزاران نفر انسان بیگناهی که در مراسم عزاداری دههٔ محرم و در مناسبت های بعدی در مراسم عزاداری - کشورهای عراق، سوریه، پاکستان، هندوستان و افغانستان بدست تروریست های جیره خوار به خون خود می غلطند، حیا می کنم. از میلیاردها زائر پابرنه ای که در طول قرون و اعصار، از عاشورای سال ۶۲ هجرت الی زماننا هذا، از اقصی نقاط عالم به سوی کربلا رهسپار شده اند، حیا می کنم. از میلیون ها انسان آزاده ای که به عشق عاشورا، از فردای عاشورا، فرزندان شان را - حسین، عباس، زینب - نام گذاری کرده اند، حیا می کنم. نهایت از شهدای بخون خفته در نیم روز عاشورا، حیا می کنم. و اما؛ نام و یاد "حسین(ع)" خیلی خیلی بیشتر از آن مشهور است که من بخواهیم در این مقاله چیزی در بارهٔ شناخت آن حضرت بنویسم، که علاقمندان این همه را در کتابهایی مثل « از غدیر تا عاشورا » می توانند، ببینند. لذا فقط به داستان "أربنب" اشاره می کنم که هم فال است و هم تماشا. این داستان اگر از نظر اسناد تاریخی مخدوش هم نباشد، لااقل بدان پراکنده گوئی نیست که "جرجی زیدان" مسیحی نوشته است! با تذکار این دو نکته که عزیزان، مگر هر سخنی را که دشمن نشخوار بکند شما هم باید بدون تأمل صحه بگذارید؟ ثانیاً آیا تصور نمی کنید این داستانها را ساخته اند تا جنایات و کثافتکاری های "سفلگان آل امیه" - نظیر داستان « سعدی و مروان» و « یزیدبن عبدالملک و معشوقه هایش حبّابه و سلامه » را توجیه کرده باشند. (این دو داستان را در میان داستانها، تحت عنوان - سعدی و مروان، هیچ عیشی قابل دوام نیست - می توانید در سایت اختصاصی بخوانید)

داستان اُربنب:

اما داستان اُربنب، که در منابع کهن، فقط در کتاب "الامامة و السياسة" ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۶ هـ.ق)، بدون ذکر مأخذ و در حدّ یک داستان کوتاه چندین صفحه ای، منعکس است، بعدها در قلم رمانتیک "جرجی زیدان" مسیحی بصورت کتابی قطور و با عنوان « اُربنب زیبای عرب » بال و پر یافته و بالاخره در منابع «شعی - فارسی» معاصر نیز؛ زین العابدین رهنا در کتاب "زندگانی امام حسین" آنرا نقل نموده و سپس دهان به دهان، تا جائی که - بقول ملانصیرالدین حتی سازنده اصلی اش هم باور کرده است - در می آید. خلاصه آنچه که ابن قتیبه نوشته است:

یزیدبن معاویه (ولیعهد)، ندیده و فقط تعریف شنیده، عاشق بی قرار اُربنب دختر اسحاق، که در کوفه ساکن هستند می شود. منتهی شرم حضور باعث می شود که به پدرش بگوید، تا اینکه می شنود مرغ از قفس پریده و اُربنب با پسر عمویش "عبدالله بن سلام" وصلت کرده است. یزید نمی تواند عشق او را فراموش کند. بالاخره شبی با یکی از ندیمان پدرش، که "رفیق" نام داشت از هر طرف سخنی به میان آورده و نهایت - سرش را پائین انداخته - و داستان بیقراری خود را بیان می کند. رفیق بی درنگ در همان نیمه های شب به حضور معاویه شرفیاب و مذاکرات خود، با یزید و ملال خاطر وی را عرضه می دارد.

همان شب معاویه، یزید را پیش خود فرا می خواند، یزید به خیال اینکه پدر برای مشورت در امر مهمی وی را خواسته، با عجله فرمان پدر را اجابت و به حضور می رسد. زیرا معاویه در کارهای مشکل و امور سیاسی حکومت خود با یزید استتساره می نموده، و به کمک فکر او آن مشکل را حل می کرد. معاویه بدون

مقدمه وارد اصل مطلب شده و علت کتمان چنین امر مهمی را از یزید می پرسد. یزید در حالی که از شدت شرمندگی و خجلت غرق غرق شده بود به سخن آمده و می گوید: « من هنگامی که کمال ادب و زیبایی و حسن سیرت و صورت دختر اسحاق (ارینب) را می شنیدم، در دل خود خاطر خواه و علاقه مند و عاشق او شده بودم، و کوچک ترین احتمالی نمی دادم که از جانب شما مسامحه و سستی و تأخیری در اختیار و خواستگاری از او رخ بدهد، ولی شما به کلی غفلت ورزیدید، به حدی که او را از جای دیگر خواستگاری کرده، و به عقد پسر عمویش (عبدالله بن سلام) در آمد. اما چه کنم که محبت و عشق و علاقه اَرینب رفته رفته در قلبم بیشتر شده، و صبر و استقامت را از دلم ربوده است.» معاویه جهت حل مشکل از فرزند مهلت خواست.

ابن قتیبہ دینوری می نویسد: « معاویه به دریای فکر غوطه ور شده، و برای حل این معما، با خود اندیشه ها و حیلہ هایی طرح می کرد. (ناگفته نماند) عبدالله بن سلام از جانب معاویه مأموریت حکومتی داشته و دارای فضیلت و مقام و منزلت بلندی بود. لذا؛ پس از نقشه کشی ها و اندیشه های بسیار، صلاح در این دید که: نامه ای به عبدالله نوشته، و او را به جانب شام احضار نماید. معاویه نوشت: « چون نامه من به تو رسید بدون تأخیر به سوی شام حرکت کن، امید است در این سفر خیر بسیار و نتیجه مهمی به تو رسیده، و نصیب کاملی به دست تو آید.» عبدالله پس از رسیدن نامه، بدون تأخیر به سوی شام حرکت کرده، و در منزلی که قبلاً به اشاره معاویه برای او مهیا شده بود وارد شد.» (در فاصله زمانی ارسال نامه و آمدن عبدالله) معاویه، ابوهریره و ابودرداء (از اصحاب رسول الله) را احضار نموده، و پس از مقدمات و ذکر سخنانی چند و رجز خوانی ها، گفت: « دختری

دارم که موقع ازدواج او فرا رسیده، و می خواستم برای انتخاب همسر او، دقت کامل و توجه تمامی به کار برده، و کسی را انتخاب و در نظر بگیرم که از جهت فضیلت و دیانت و تقوی و ادب و مروت مورد وثوق و اطمینان من باشد، و به نظر من مصداق این اوصاف شخص "عبدالله بن سلام" است که از هر جهت زبینه و سزاوار است...» معاویه در ادامه سخن خود گفت: «مناسب می دانم که شما این نظریه مرا به عبدالله بن سلام ابلاغ نمایند، و البته با دخترم نیز مشورت خواهید نمود، ولی تصوّر می کنم او هم با فکر و تصویب من مخالفت نکرده و از صلاح دید من خارج نشود.»

آن دو نفر نزد عبدالله بن سلام آمده، و گفتار معاویه را به او ابلاغ نمودند. عبدالله بن سلام بی نهایت مسرور گشته، و شروع به عرض تشکر و سپاس گویی نمود، و از الطاف و مراحم و توجهات معاویه که در باره او مبذول شده است بسی اظهار امتنان و خوشحالی نمود... و تقاضا کرد که آن دو نفر برای خواستگاری رسمی به پیشگاه معاویه رهسپار شوند. ابوهریره و ابودرداء به عنوان خواستگاری پیش معاویه آمدند. معاویه اظهار داشت: همان طور که گفتم من از این وصلت بی نهایت خوشوقت و فرحناکم، و چون لازم است با خود دختر نیز مذاکره کرده و نظر و موافقت او را هم تحصیل بنمائیم می باید شما این قسمت را نیز شخصا انجام بدهید. آنان به اطاق مخصوص دختر معاویه وارد شده و نظر پدرش معاویه را برای او به تفصیل فهمانیدند. دختر به همان شکل که پدرش به او تعلیم داده بود پاسخ داد. و در نهایت گفت: عبدالله می تواند همسر و کفو مناسبی باشد فقط تنها مشکلی که در او هست اینکه او صاحب همسر است و من ترس از آن دارم که من با این کار خود غیرت او را علیه خود برانگیخته و موجب سخط الهی گردم. آن دو، نزد

عبدالله برگشته، و جریان مذاکرات خودشان با معاویه و دخترش را برای او نقل کرده، و گفتند: به نظر ما تنها مانعی که موجود است، وجود اربینب است. عبدالله بن سلام روی سادگی، در حضور آن دو نفر، طلاق زن خود اربینب را جاری کرد، و آنها را نیز شاهد طلاق قرار داد.»

این قتیبه دینوری می افزاید: ابوهریره و ابودرداء پس از شنیدن صیغه طلاق به سوی معاویه مراجعت نموده، و جریان امر را به او اطلاع دادند. معاویه که در این مرحله حاجت خود را برآورده دید: شروع به غمزه و ناز کرده، و گفت: من از این عمل به این فوریت متأثر شدم، عجله و شتاب کردن ایشان سزاوار نبود، بهتر این بود که ایشان صبر می کردند و بالاخره کار به يك ترتیبی انجام می گرفت، البته آن چه مقدر است به وقوع خواهد پیوست، هر چه بود خوب یا بد گذشته است، ما باید پیرامون مقدمات و شرائط کار خودمان روی فکر صحیح و نظر صائب به خوبی تأمل کرده، و سپس تصمیم بگیریم. او پس از اظهار این مطالب درهم و مبهم گفت: شما مرخص می شوید، البته آنچه تصمیم گرفتم به اطلاع خواهیم رسانید... پس از چند روز ابوهریره و ابودرداء به سوی معاویه برگشتند. معاویه اظهار داشت: طوری که مسبوق شدید، رضایت و موافقت دخترم بایستنی است، شما فعلا جریان امر را به او تذکر داده، و برای تحصیل رضایت و اجازه او وارد مذاکره شوید. آنان نزد دختر معاویه آمده، و پس از این که فصلی از مراتب و مقامات و فضائل اخلاقی و شخصیت عبدالله بن سلام ذکر نمودند، گفتند: عبدالله بن سلام به خاطر پیشنهاد شما اربینب را طلاق داده و فعلا موافقت و اجازه پدر شما نیز فقط متوقف به رضایت شما است. دختر پس از ذکر مقدمات، اظهار کرد: اگر چه تحقق امور وابسته به تقدیرات الهی است؛ ولی در کارهای مهم و بزرگ می باید تا ممکن

است دقت و فکر نموده، و روی صبر و تأمل قدم برداشت، تا موجبات پشیمانی و تاعثر فراهم نیاید، مخصوصاً در این موضوع که سرنوشت آدمی را در زندگانش معین کند، و من به خدای متعال توکل کرده، و از او استمداد می‌نمایم که آنچه صلاح و خیر من است وسائل آن را پیش آورد، و البته نتیجه را به عرض شما خواهم رسانید... آن دو نزد عبدالله بن سلام آمده، و جریان امر را نقل نمودند.

شاید هم به دسیسۀ معاویه - جریان امر عبدالله بن سلام - خیلی سریع در افواه پیچید؛ در شام و کوفه کسی نماند که داستان طلاق اربینب و ازدواج عبدالله با دختر معاویه را نشنیده باشد. اما مردم با همدیگر می‌گفتند: معاویه عبدالله را فریب داده است. عبدالله بن سلام برای این که تکلیفش یکسره و روشن شود، از ابوهریره و ابودرداء تقاضا کرد تا برای گرفتن آخرین جواب پیش دختر معاویه بروند - ناگفته نماند که در این فاصله عده طلاق اربینب نیز تمام شده بود - دختر معاویه اظهار کرد: «پروردگار جهان را سپاسگذارم که مرا در این امر روشن، و صلاح و تکلیف مرا معین فرمود، من هرچه فکر و تأمل کردم، رضایت و موافقت خودم را نتوانستم دریابم، و چون با دیگران استشاره نمودم: نظر آنان را نیز مختلف و ضدّ و نقیض دریافتم، این خود یگانه علت ناراحتی و عدم رضایت خاطر من بود.» چون عبدالله بن سلام، پاسخ نامساعد دختر را شنید: دانست که فریب خورده، و بی‌نهایت مضطرب و پریشان شد و مهموم و مغموم گشت.»

این قتیبه می‌نویسد: معاویه ابودرداء را مأموریت داد که، به سوی عراق رهسپار شده، و اربینب را برای پسرش یزید خواستگاری نماید. ابودرداء حرکت کرده، و به عراق رسید، و در آن زمان حسین بن علی (ع) در عراق ساکن بوده، و از جهت علم و معرفت و بخشش و جود و حال و مقام بر همه برتری داشته، و

بزرگ و سید اهل عراق بود. ابودرداء پیش خود فکر کرد که: سزاوار نیست پیش از تشریف به محضر آنحضرت، به سوی مأموریت خود بروم، حسین بن علی(ع) پسر دختر پیغمبر(ص) و سید جوانان اهل بهشت بوده، و بر همه مسلمین فرض و لازم است که: او را تجلیل و تکریم نموده، و حقوق او را رعایت کنند. لذا به قصد زیارت آن حضرت، و برای ادای این حق واجب و دیدن جمال مبارک او، و به عنوان عرض ارادت و محبت خالصانه به سوی خانه پسر پیغمبر(ص) حرکت نمود. حسین بن علی(ع) چون ابودرداء را دید، از جای خود برخاسته و با او مصافحه کرد، و از او تجلیل و احترام و تعظیم نموده و فرمود: مرحبا مرحبا به تو ای صاحب و رفیق پیغمبر(ص) و همنشین او که اشتیاق مرا به رسول خدا تجدید نمودی، و احزان و غصه های مرا به یاد آوردی! در این هنگام به خاطر یاد رسول الله(ص) اشک از چشمهای ابودرداء نیز جاری شده، و گفت: خداوند لبانه را بیامرزد که بوسیله او با همدیگر آشنائی و ارتباط پیدا کردیم. سپس، ابودرداء گفت: معاویه مرا به خاطر خواستگاری اربینب دختر اسحاق به پسرش یزید به اینجا فرستاده است و من هر چه فکر کردم دیدم زیارت و تشریف و عرض اخلاص و سلام و تجدید عهد با حضرت شما، از هر امری مقدم تر و واجبتر است.

حضرت حسین(ع) از یاد آوری و اظهار محبت ایشان تشکر نموده، و فرمود: من هم در نظر داشتم پس از سپری شدن ایام عده اربینب کسی را که اهلیت دارد، به عنوان خواستگاری به پیش او بفرستم و الان که شما چنین قصدی دارید از جانب من نیزخواستگاری نمائید. البته شما برای ابلاغ نظر من از همه لایق تر و سزاوارتر هستید شما در مجلس اربینب از جانب من نیز خطبه نمائید و در نتیجه هر طوری که خدا و او بخواهند انجام خواهد پذیرفت، در نظر داشته باشید که آنچه یزیدبن معاویه

به عنوان مهریه حاضر است بدهد، از جانب من نیز مانعی نیست و حاضرم. ابودرداء گفت: در انجام این خدمت مفتخرم و سپس به سوی خانه اربنب حرکت کرد، و داخل اطاق شده و نشست، و پس از بیان مطالب و مقدماتی چند، راجع به تقدیرات خداوند جهان و صبر و تسلیم در مقابل حوادث و تسلی دادن به اربنب از جهت فراق عبدالله بن سلام، اظهار داشت: من از جانب دو نفر برای خطبه و خواستگاری تو به اینجا آمده ام، اول امیر این امت و پسر ملك و ولی عهد و خلیفه او یزیدبن معاویه، دوم پسر دختر رسول الله(ص) و پسر نخستین کسی که قبول اسلام نمود و سید و آقای جوانان اهل بهشت حضرت حسین بن علی(ع)، و البته شما خودتان هر دو آنها را از جهت سن و فضیلت و مرتبت و سائر خصوصیات می شناسید، پس هر یکی از آنها را که می خواهید انتخاب و تعیین نمائید. اربنب پس از سکوت طولانی گفت: ای ابودرداء اگر چنین پیشنهادی برای من در غیاب شما می کردند، من آرزومند می شدم که از شما مشورت و صلاح بینی کنم، و به هر وسیله ای بود خدمت شما رسیده و با شما استشاره می نمودم، حالا که شما خودتان حاضر و آگاه هستید عقیده و نظر خودتان را در این موضوع بیان فرمائید؟ من پس از خدا به شما ایمان و اطمینان دارم، و از شما تقاضا می کنم که: با کمال بیطرفی و با نهایت خلوص باطن و نیت، آنچه را که صلاح و خیر من است بیان فرمائید.

این قتیبه دینوری می افزاید: ابودرداء گفت؛ اظهار نظر و بیان عقیده کردن از من غلط است، زیرا که من رسولی بیش نیستم، و شما خودتان مختارید. اربنب گفت: خداوند شما را موفق بدارد، من هم دختر برادر شما هستم، و فعلا با شما استشاره کرده و توقع دارم تنها حقیقت و خداوند را در نظر گرفته و آنچه حق و صحیح است برای من روشن و بیان فرمائید و البته در بیان حق کوچکترین وحشت

و خوف و ملاحظات دیگری را به خود راه نخواهید داد. ابودرداء گفت: دخترم! پسر پیغمبر نزد من محبوبتر و بهتر است، من خود با این چشم دیدم که رسول الله (ص) لبهای خود را به لبهای نازنین حضرت حسین بن (ع) گذاشته می بوسید، تو هم لبهای خود را بگذار به محلی که لبهای رسول اکرم (ص) به آنجا گذاشته شده است. اربینب گفت: قبول کردم و آن حضرت را اختیار نمودم. بدینسان، حضرت حسین بن علی (ع) اربینب را به عقد نکاح در آورده، و مهریه بسیار زیادی برای او تعیین نمود. این قضیه در میان مردم منتشر شده، و حتی به گوش معاویه هم رسید. معاویه از شنیدن این خبر بی نهایت غضبناک و متأثر شده، و نسبت به ابودرداء هم بسیار بدبین و عصبانی گشت.

از طرفی؛ عبدالله بن سلام هنگامی که از خانه خود خارج می شد، کیسه هائی را که پر از جواهر و درّهای قیمتی و نایاب بود، مهر کرده و به عنوان امانت به زن خود اربینب سپرده بود، و چون در شام تحت فشار و سختی قرار گرفت، و مخصوصاً از جانب معاویه (به خاطر بدگویی) و نسبت مکر و خدعه او به معاویه محدود و مورد غضب قرار گرفت صبر و توانش تمام شده، و بناچار به سوی عراق مراجعت نمود. عبدالله دارائی خود را که همراه خود برداشته بود در این مدت خرج کرده، و از این جهت نیز در مضیقه و فشار واقع شده و می خواست از آن جواهر و درّهای امانتی که نزد اربینب بوده استفاده نماید. با این حال احتمال قوی میداد که اربینب به خاطر سوء رفتار و عمل زشت او که بدون جهت و با آن سوابق حسنه خدمت گذاریهای اربینب طلاق او را گرفته بود از ردّ کردن آن امانت خودداری کرده و هیچگونه اعترافی به آن مال ننماید. ولی خواه ناخواه به سوی عراق حرکت کرده و خدمت حضرت امام حسین (ع) تشریف حاصل نموده و پس از

عرض سلام و اظهار اخلاص و محبت، و پس از ذکر جریان اجمالی خود، گفت: هنگام سفر امانتی را که پیش من بسیار با اهمیت و پر قیمت و پر ارزش است به ارینب سپرده بودم و چون امروز مورد نیاز و احتیاج من است تقاضا می کنم که شما درخواست بفرمائید تا آنرا مستردّ بدارد، و قسم به خدا که من از ارینب خجل هستم، زیرا من از او کوچکترین عمل خلاف و ناهنجاری ندیده ام، و از او راضی هستم، ولی پیش آمدهای مخالف مرا مقصر و شرمنده ساخت. حضرت امام حسین (ع) ساکت و آرام نشسته و جوابی نگفت سپس از جای خود حرکت نموده و به اندرون خانه آمده و به ارینب فرمود: اینک عبدالله بن سلام از سفر شام مراجعت نموده و مذاکره از حسن رفتار و اخلاق و درستی و امانت داری تو بود، و از شما بی نهایت تعریف و توصیف کرده، و اظهار خجلت و اسف و شرمندگی می نماید، ضمناً می گوید: امانتی پیش او دارم که اگر مستردّ بدارد موجب تشکر و شادی خواهد بود.

« حضرت امام حسین (ع) پس از بیانات فوق، فرمود: عبدالله بن سلام حرف نامربوطی نمی زند، و آنچه می گوید صحیح و درست و حق است، شما نیز مناسب است امانت او را ردّ کنید. ارینب گفت: راست می گوید. امانتی به من سپرده و با مهر خود مهر کرده است، همین طور پیش من محفوظ است. حضرت حسین بن علی (ع) از اعتراف و امانت داری ارینب بی نهایت خوشحال و اظهار رضایت و تشکر نموده، و به ارینب فرمود: خوب است که عبدالله بن سلام را اطلاع بدهم، و حضوراً امانت او را به دست خود به او برسانید. سپس آن حضرت پیش عبدالله بن سلام آمده و فرمود: به طوریکه معلوم می شود عین امانت شما به همان حالی که بود باقی است، و ارینب به این قسمت اعتراف می نماید، و صلاح و خیر شما در

این است که خودتان وارد اطاق او شده، و بی واسطه از دست او امانتی را که به او سپرده بودید پس بگیرید. عبدالله بن سلام گفت: آیا اجازه می فرمائید که آن امانت را به هر وسیله باشد به من رسانیده، و احتیاجی به حضور من نباشد؟ حضرت امام حسین(ع) فرمود: نه، باید خودت حاضر شده، و به دست خود امانت را پس گرفته، و ذمه اربینب را تبرئه کنی! عبدالله وارد اطاق اربینب شده، و حضرت حسین(ع) فرمود: این عبدالله بن سلام است که حاضر شده است، تا امانت او را به خود او ردّ نمائید. اربینب کیسه های امانتی را حاضر کرده، و در مقابل او گذاشت. عبدالله بی نهایت خوشحال شده، و اظهار تشکر نمود. حضرت امام حسین(ع) در این ساعت از اطاق بیرون رفت. عبدالله بن سلام مهر یکی از کیسه ها را برداشته، و مثنی از دُرها را به اربینب داده، و اظهار کرد: این مقدار قلیل را از من بپذیر. در این هنگام اشک از چشم های آنها جاری شده، و صدایشان به گریه بلند گشت، و به زبان حال بر گذشته تأسف و تحسّر می خوردند. حضرت امام حسین(ع) وارد اطاق شده، گفت: خدایا شاهد باش که من اربینب را سه طلاقه کردم، خدایا تو عالم هستی که نظر من از تزویج اربینب جمال و مال او نبود، تنها مقصد من این بود که او را برای شوهرش حفظ و نگهداری کرده، و از این راه ثواب و اجری ببرم، خداوندا جزای خیری به من عطا کن. حضرت امام حسین(ع) اربینب را طلاق داده و آنچه برای او مهریه تعیین فرموده بود همه را به او داد. عبدالله بن سلام، اربینب را به عقد خود در آورده، و با کمال خوشی و محبت و صفا با همدیگر زندگانی نمودند. «(الامامة و السياسة، ابن قتیبه دینوری، تحقیق الزینی، ج ۱، ص ۱۶۷ ترجمه: برداشت از سایت مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر ۲۶ / ۰۸ / ۱۳۹۱)

تحلیل داستان ابن قتیبه:

- ۱- دوستان اگر خسته شدید می بخشید این شاءالله. بچه که بودیم، مادر بزرگ پس از ذکر داستانهای مشابه، آخر سر می گفت: از آسمان سه تا سیب افتاد؛ یکی را گوینده داستان خورد، یکی را من خوردم، یکی را هم مامان بزرگ تو خورد.
- ۲- منهای شوخی و احياناً جعلی بودن داستان، راستی اگر بهمین ترتیب که این قتیبه تعریف کرده این داستان در عالم خارج واقعیت داشته باشد. در کجای قضیه حسین بن علی(ع) اشتباهی رخ داده است که مستلزم آن اهانت می شود؟
- ۳- در فرض صحت داستان، آیا معاویة بن ابوسفیانی که بخاطر هوس دردانه اش با حیل و نیرنگ، زندگی شرافتمدانه عائله ای را مورد ملعبه قرار داده، قابل سرزش است یا عملکرد فرزند پیامبر اکرم(ص) که در برابر حاکمیت سینه سپر کرده زندگی «ارینب - عبدالله» را پس از متلاشی شدن به حالت اول باز گردانید؟
- ۴- این نکته را در مقاله «دفاع از حریم عاشورا» تذکر دادم، نمی خواهم تکرار کنم لطفاً از یاد نبرید که تشخیص جعلی بودن انبوهی از احادیث و روایات و داستان ها که بنام بزرگان اسلام ثبت شده، حتی برای اشخاص غیر فنی هم خیلی آسان است.
- ۵- اما در داستان فوق؛ مهمترین نقطه ضعف این است؛ ابن قتیبه دینوری از مؤلفان قرن سوم هجری است که به سال ۲۱۳ هـ ق در کوفه متولد شده، امام حسین(ع) در محرم سال ۶۱ در کربلا به شهادت رسیده، بنابراین، ابن قتیبه ۵۲ سال بعد از شهادت امام(ع) به دنیا آمده است. یعنی هم عصر ماجرا نیست. بر این اساس باید داستان را از کسی یا کسانی نقل کند که اسمی از آنها نبرده است تا بتوان سلسله روایان آنرا بررسی کرد، چه بسا فرد دروغ گویی این ماجرا را جعل و به او گفته باشد!!

۶- و مهم تر از آن؛ ابودرداء (عویمربن عامر) که از مهره های اصلی داستان بوده و بعنوان واسطه بین معاویه، عبدالله، اُربن و امام(ع) از او نام برده شده است، بنا به قول مشهور، در زمان حکومت عثمان، و یا سال ۳۸ یا ۳۹ هجری فوت کرده است. بنابراین، او چگونه می تواند در این ماجرا که - می باید در یکی از سالهای دهه ۵۰ - اتفاق افتاده باشد، حضور پیدا کند؟

۷- مهمتر از آن؛ حضور حسین بن علی(ع) در کوفه است، که بعد از واقعه "ترک مخاصمه" که فوقاً اشارت رفت، آن حضرت همراه برادرش امام حسن(ع)، کوفه را به مقصد مدینه ترک کرده و در هیچ تاریخی ذکر نشده است که قبل از وقعه طف به آن دیار باز گشته باشد.

۸- همانگونه که اشاره شد از این داستان در اسناد کهن و مشهور هیچ خبری نیست. مشهورترین کتابی که آنرا نقل کرده کتاب "الامامة و السياسة" است که برخی از پژوهشگران در این که نویسنده کتاب "ابن قتیبیه" باشد تشکیک کرده اند. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، مقاله شماره ۳۹۱۸)

۹- در این داستان آمده است که امام(ع)، اُربن را سه طلاقه کرد؛ «**خدایا شاهد باش که من اُربن را سه طلاقه کردم**» در حالی که یک طلاق در این قضیه کافی است، چه نیازی به سه طلاقه کردن، در یک مجلس است. بعلاوه این که در فقه شیعه سه طلاقه کردن در یک مجلس، محلی از اعراب ندارد. حتی بنا به بعضی از اقوال و فتاوا یک طلاق هم محسوب نمی شود.

۱۰- به نصّ قرآن، یکی از شرائط صحّت طلاق حضور دو شاهد عادل است. «**وَ أَشْهَدُكُمْ أَنْ تَوَىٰ عَدْلٌ مِّنْكُمْ وَ أَفِيْمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ؛ وَ دُو مَرْدٍ عَادِلٍ اَزْ خُوْدَتَانِ رَا گُوَاهِ گَیْرِیدِ وَ شَهَادَتِ رَا بَرایِ خُدا بَرِیَا دَارِیدِ**» (طلاق/ ۲) در حالی که طبق نقل در این

داستان، "عبدالله بن سلام" هنگام طلاق به نصّ قرآن عمل کرده، ابوهریره و ابودرداء را شاهد گرفت، لکن حسین بن علی(ع) این شرط مهم را رعایت نکرد.

۱۱- لطفاً این جمله را در متن دوباره بخوانید: **خدایا تو عالم هستی که نظر من از تزویج ارینب ... امام حسین(ع) ارینب را طلاق داده...** عبدالله بن سلام، ارینب را به عقد خود در آورده، و با کمال خوشی... زندگانی نمودند. «آیا معنی این جمله "ابن قتیبه" ای که داستان را به صورت مفصل پرورش داده، و از زوایای آن گذر نکرده است، این نمی باشد که بعد از طلاق دادن ارینب توسط امام(ع) نیازی به عدّه نبوده است. یعنی ارینب در طول مدت اقامت در خانه امام غیر مدخوله می باشد؟

۱۲- گذشته از ساختگی بودن قطعی داستان، با توجه به اینکه، در طول ۱۴۰۰ سال، به اندازه کافی در اسباب و عوامل زمینه ساز واقعه کربلا در کتب شیعه و سنی بحث شده است، هیچ جای شك و شبهه باقی نمانده است تا نوبت به طرح این شبهه سست و بی اساس برسد.

هر یک از این اشکالات دوازده گانه به تنهایی کافی است تا اعتماد ما را نسبت به صحت و درستی این داستان سلب کند. اما به هر حال اگر از تمام اشکالاتی که در متن و سند این روایت وجود دارد صرف نظر کنیم و قائل به صحت داستان شویم این واقعه نه تنها هیچ نقص و عیبی برای امام حسین(ع) نیست، بلکه نشان از فضیلت، سیاست، کیاست، رأفت و رحمت آن حضرت دارد که این کار را فقط و فقط برای خنثی کردن نقشه شوم و شیطانی یزیدبن معاویه انجام داده و با این کار از پاشیده شدن زندگی یک خانواده جلوگیری کرده است. همچنانکه در متن هم آمده؛ امام(ع) عرض کرد: « خدایا! آگاهی که او را به جهت مال و زیبایی، به عقد خود

در نیاوردم»، و لذا به محض آگاهی از دل بستگی مجدد این زن به شوهر سابقش او را طلاق داد و به خانه و زندگی اش باز گردانید.

۵- علی بن الحسین زین العابدین(ع)

می نویسند: یا سجاد(کور)، دوستان عزیز اگر تا اینجا قضیه، حوصله بخرج داده اید و گام به گام همراه هم آمده ایم این شاءالله بعنوان رفاقت چندین ساعته هم که شده خواهش مرا قبول خواهید کرد که این بخش، از مطلب را با تلاوت ذکرى که از ناحیه امام سجاد(ع) صادر شده است شروع کنیم:

بِكِ عَرَفْتِكِ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ، وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ...! مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ، وَ أَنَا وَأَثِقُ مِنْ دَلِيلِي بَدَلًا لَتِكَ، وَ سَأَكُنْ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ ... ! من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر ذات اقدس رهنمائی کردی و مرا به سوی خودت فرا خواندی، و اگر تو نبودى من نمى دانستم تو چه مى باشى... ای مولای من و سید و سالارم، رهنمای من بر ذات اقدس شناخت من بوده است، و معین و مددکار من در وصول به تو محبت من بوده است، اما پشتیبان من در شناختنم جذبه ای است که تو به من عنایت کرده ای، و آرام بخش من در معاونت و مددکاری ام معاونت و مددکاری ای است که از ناحیه تو به من رسیده است! (فقراتی از دعای مشهور به دعای "أبو حمزة ثمالی" که توسط امام زین العابدین(ع) به او تعلیم داده شده بود.)

عزیزان نام و یاد حضرت علی بن الحسین(ع) با القابی چون: "زین العابدین"، "سید الساجدین"، "نوالثقات"، "زین الصالحین"، "سید العابدین"، "وصی الوصیین" "وارث علم النبیین"، "منار القانتین" و سجّاد و خاشع و... قرین است. و حقیقتش ما

هر چه گشتیم لقبی با عنوان (اعمی = کور) برای آن حضرت نیافتیم. اگر شما را دسترسی بود، لطفاً رهنمائی کنید!!

اولاً آن حضرت دائم العباده بود، ثانیاً بخش عظیمی از دعاهای وارده از ناحیه مقدسه معصومین علیهم السّلام، منسوب به آن بزرگوار می باشد. آن حضرت با آفریدن کتاب « صحیفه سجّادیه » که به زبور آل محمد (ص) مشهور است، و نیز با تعلیم ادعیه متعددی چون « دعای ابوحمزه ثمالی، دعای روز عرفه، دعای جوشن کبیر و دیگر دعاها » سهم بزرگی در غنای عرفان اسلامی دارد. لذا روشن است که القاب مخصوص به آن امام همام، مثل القابی نیست که در میان اعراب متداول بوده است، و مثلاً به هنگام تولد و یا از دوران کودکی بدان القاب مشهور می شدند. بلکه این لقب ها، از سوی گوهر شناسان و صرافان ذخائر و معادن عرفان اسلامی و معرفت النفس که ارزش معنوی و عیار ذکر ذاکران را می شناختند، به امام (ع) داده شده است. لطفاً به این اشعار که - حدود یکصد سال بعد از وفات آن حضرت سروده شده و جناب "دعبل بن علی خزائی" در قصیده معروف تائیه امام را با القاب سجّاد و ذی الثّفات؛ یعنی بیشتر سجده کننده، که در اثر آن، پیشانی اش پینه بسته است - توجه فرمائید:

مَدَارِسَ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ وَ مَنْزِلَ وَحْيِ مَقْفَرِ الْعُرْصَاتِ
دِيَارُ عَلِيٍّ وَ الْحُسَيْنِ وَ جَعْفَرٍ وَ حَمَزَةَ وَ السَّجَادِ ذِي الثَّفَاتِ

نوشته اند: سالی هشام بن عبدالملک اموی به حج آمد. بر اثر ازدحام جمعیت نتوانست « حَجْر الاسود » را استلام نماید. در این هنگام آقا علی بن الحسین (ع) به طواف آمد. چون نزدیک رکن رسید مردم راه باز کردند. شامی ها از هشام پرسیدند

این مرد کیست؟ گفت نمی دانم! فرزذق شاعر معروف که آنجا حضور داشت، گفت: ولی من او را می شناسم و بداهةً سرود:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَأْتَهُ وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرْمُ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ وَالطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ بَجْدِهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خَتَمُوا

این ابیات که در ۲۷ بیت در کتاب « زندگانی علی بن الحسین » از دیوان فرزذق نقل گردید، روشنگر موقعیت معنوی امام (ع) می باشد. فرزذق در معرفی امام گفت: این کسی است که بطحاء جای پایش را می شناسد. حرم و بیرون حرم بدو آشناست. این پسر بهترین بندگان خداست. این پرهیزگار، برگزیده، پاک، نشانه و رهنماست. اگر او را نمی شناسی، (از مقام و منزلتش کاسته نمی شود) او فرزند فاطمه است که جدّ او بر صحیفه پیامبران مهر قبول است.

محمد بن مسلم بن شهاب زُهری یکی از فقهاء و محدثان بزرگ تابعی (هم عصر امام) در مدینه، که ده تن از صحابه را درک کرده بود و علوم فقهای هفتگانه اهل سنت را از بر بود، چنان شیفته عظمت علمی و تقوای امام (ع) شده بود که می گفت:

« مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَفْقَهُ مِنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ ... مَا رَأَيْتُ قَرَشِيًّا أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ »

کسی را داناتر از زین العابدین ندیده ام ... هیچ قرشی را برتر از علی بن الحسین ندیده ام. (امامان اهل بیت درگفتار اهل سنت. مرحوم داود الهامی، به نقل از شذرات الذهب و حیاة الحیوان). احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی صاحب کتاب "العقد الفرید" می نویسد: « چون علی بن الحسین (ع) به نماز می ایستاد، لرزش شدیدی او را فرا می گرفت وقتی علت سؤال شد، فرمود: وای بر شما مگر نمی

دانید در برابر چه کسی ایستاده ام؟ و با چه کسی قصد مناجات و راز و نیاز دارم؟
« (همان. به نقل از العبد الفرید و حلیة الأولیاء)

در کتاب « حدیقة الشیعه » از "طاووس یمانی" نقل شده: نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم. دیدم که حضرت امام زین العابدین (ع) در حال سجده است، و کلامی را تکرار می کند. گوش فرا دادم این گونه دعا می خواند: « **إلهی عُیْبُکَ بِفِنَائِکَ، مِسْکِینِکَ بِفِنَائِکَ، فَفِیْرِکَ بِفِنَائِکَ، سَأَلِکَ بِفِنَائِکَ؛** خدایا بنده حقیر تو در آستانه توست، مستمند و مسکین تو در آستانه توست، فقیر و گدای تو در آستانه توست، سائل و خواهنده از تو در آستانه توست.» طاووس گوید: بعد از آن هر گونه بلاء و اِلم و اندوهی که برایم پیش آمد، در سجده آخر نماز هایم به همان ذکر مداومت کردم، مرا خلاصی داد (منتهی الآمال. زندگانی علی بن الحسین) همچنین در کتاب « تذکرة الخواص » از طریق زُهری از عایشه روایت شده است که: « علی بن الحسین را در حال سجده دیدم، اینگونه دعا می کرد: **إلهی، عُیْبُکَ...** در هیچ مشکلی آنرا نخواندم إلا اینکه خدا آنرا برای من حلّ فرمود.» ("روح مجرد" سید محمد حسین حسینی طهرانی)

پایان کلام اینکه؛ دوستان عزیز بعد از اینکه دانستید در باره اوصاف آن حضرت، حتی دشمن ترین دشمن اهل بیت (عایشه) و یا زُهری بزرگترین فقیه اهل سنت چگونه گفته اند شما هم بستگی به ادب و معرفت خود هر چه می خواهید بگوئید، بگوئید!! مگر نشنیده اید که گفته اند: « شب پره گر وصل آفتاب نخواهد / رونق بازار آفتاب نکاهد.»

۶- محمد بن علی، باقر العلوم (ع)

می نویسند: یا باقر(قورباغه گیر)، عزیزان خسته نباشید. خدمت شما عرض کنم در دوران امامت بیست ساله حضرت ابو جعفر محمد باقر(۹۴-۱۱۴) هجرت، دو نفر هستند که خیلی خیلی بیشتر از شماها نسبت به شخصیت آن حضرت بدبین بودند. حقیقت اینست که شما ندیده و نشنیده، صرفاً بخاطر اعمال من و امثال من که گفتارمان با کردارمان همسوئی ندارد به دین و هر آنچه که بنام دین است عصیان ورزیده اید. لکن وضعیت آن دو نفر با شماها خیلی فرق می کرد. آن دو نفر عبارتند از "هشام بن عبدالملک اموی" و "عبدالله بن حسن بن حسن"، اولی امام(ع) را دشمن شماره یک خود تصور می کرد و دومی به شدت نسبت به شخصیت آن بزرگوار حسد می ورزید.

هشام روزی که چشم باز کرد خود را در داخل امیران اموی دید، پدرش پنجمین خلیفه اموی بود و طبق وصیت او فرزندان او (ولید، سلیمان، یزید و هشام) یکی بعد از دیگری باید به خلافت برسند و دیگر "هشام" چه می داند که معاویه بن ابوسفیان و یا عبدالملک بن مروان، برای سر راست کردن جاده خلافت به وی چه جنایاتی را مرتکب شده اند. او خود را دهمین خلیفه می بیند (معاویه بن ابوسفیان، یزید بن معاویه، معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبدالملک بن مروان، ولید و سلیمان) بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک، هشام) و می پندارد همه چیز از آن اوست، دیگران هم رعیت و بندگان او. خُب؛ در همچو شرایطی، وقتی نام امام باقر(ع) را می شنود که پیامبر در باره اش فرموده « او شکافنده علم است » طبیعی است که نمی تواند تحمل کند. لطفاً به این داستان توجه کنید:

در کتاب "عیون الأخبار" نقل شده است؛ روزی زید بن علی بن الحسین (برادر ناتنی امام باقر) بر هشام بن عبدالملک اموی وارد شد. هشام به بهانه احوالپرسی از

برادر، به طعنه و تحقیر به جای لقب « باقر = شکافنده » کلمه « بقره = گاو » گفت. جناب زید در جواب او گفت: « سَمَاء رسول الله (ص) باقر العلم و أنت تُسمّیه البقره، لقد اختلفتما إدا..، پیامبر خدا او را باقر العلم نامیده است و تو بقره می نامی، پس میان رسول خدا و تو به طور حتم اختلاف وجود دارد. نیز ابن ابی الحدید در ذیل شرح خطبه ۱۰۴ نهج البلاغه با اشاره به همین نکته از قول ابی جعفر یحیی (نقیب) می نویسد: « هشام به برادر زید یعنی محمد باقر (ع) دشنام داد. زید هم متقابلاً به هشام (خلیفه) دشنام داده و گفت که پیامبر (ص) او را باقر نام گذاری کرده و تو او را بقره می نامی؟ اختلاف تو با پیامبر چه بسیار است، و البته همین گونه که در این جهان با او اختلاف داری در آن جهان هم با او اختلاف خواهی داشت. رسول خدا وارد بهشت خواهد شد و تو به دوزخ خواهی رفت.»

اما دومین شخص؛ عبدالله بن حسن مثنی است. با این توضیح که پدر امام باقر (ع)، (امام سجّاد) فرزند امام حسین (ع) است و مادرش (خانم فاطمه) دختر امام حسن (ع)، و بر عکس پدر عبدالله (حسن مثنی) فرزند امام حسن (ع) است و مادرش (خانم فاطمه) دختر امام حسین (ع)، و لذا او را "عبدالله محض" می نامیدند. او در حقیقت خود را همپایه و هم شأن امام تصوّر می کرد و نسبت به موقعیت امام به شدت حسد می ورزید. حال به این داستان توجه کنید: جابر بن یزید جعفری نقل می کند: شنیدم که "عبدالله بن حسن مثنی" گفت: چه چیز، محمد بن علی را می تواند بر من فضیلت دهد؟ وقتی خدمت امام (ع) شرفیاب شدم، آنچه را که شنیده بودم به حضرتش عرض کردم. امام تبسمی کرد و فرمود: "عبدالله" اولین کسی خواهد بود که از این درب وارد می شود. ساعتی گذشت، من با اینکه به فرمایش امام معتقد بودم ولی از روی دل نگرانی مرتب به درب منزل نگاه می کردم تا اینکه عبدالله بن

حسن متکبرانہ وارد شد... امام ضمن صحبت فرمود: عبدالله گویا گفته ای چه امری باعث فضیلت من نسبت به تو شده است، با اینکه اجداد هر دو تائی ما حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) هستند. عبدالله با سکوت و اشاره سر گفته اش را تأیید کرد. سپس امام فرمود: جابر گودالی (تنوری) از آتش فراهم کن. جابر می گوید؛ بی درنگ در اجرای فرمایش امام اقدام نمودم و ساعتی بعد آتشی گذاخته فراهم شد. امام روی به عبدالله کرده فرمودند: اگر معتقدی دارای همان مقامی هستی که ما داریم، داخل آتش برو تا ترا زیان نرساند. عبدالله مات و متحیر سکوت نمود و نتوانست چیزی بگوید. امام لبخندی زد و فرمود: «ای جابر! فُبُهتَ الَّذی کفر»

حال، بی مناسبت نخواهد بود داستان شهرت امام(ع) به «باقر» را، از نظر اینکه چه کسی این لقب را به امام داده است نقل کنم؛ به شواهد اسناد تاریخی، این لقب را شخص رسول الله(ص) سال ها قبل از تولد امام، به آن حضرت داده است. و این سند علاوه بر اینکه مقام علمی امام را اثبات می کند یکی از بزرگترین معجزات قطعی پیامبر اکرم(ص) نیز بر شمرده شده است. زیرا به مطلبی اشاره فرموده که حدّ اقلّ نود سال بعد از رحلتش به تحقق پیوسته است. باید دانست «حدیث جابر» با تعبیر مختلف و جمله بندی های متفاوت که همگی در یک اصل کلی مشترک اند در احادیث وارد است. این حدیث علاوه بر کتب روایی شیعه در کتابهای برادران اهل سنت در حدّ تواتر نقل گردیده، تا جایی که برای اشخاص معاندی مثل «احمد بن تیمیّه الحرّانی» مؤسس مکتب وهابگیری نیز جای شبهه باقی نمانده و آن را در کتاب "منهاج السنّة النبویّه فی نقض کلام الشیعه" نقل کرده است. وی در مورد حدیث جابر به علت کثرت سند و اشتها در حدّ تواتر آن به ناچار اذعان کرده و می نویسد: «أبو جعفر محمد بن علی من خيار أهل العلم والدين وقيل إنّما

سُمِّيَ الباقر لأنه بقر العلم « أبو جعفر محمد بن علي [ع] از نخبگان اهل علم و دین است. و بدان دلیل که شکافنده علوم اسلامی بود، باقر نامیده شده است.

حدیث جابر: پیامبر (ص) فرمود: « یا جابر لعلک تبقى حتى تلقی رجلاً من ولدی يقال له محمد بن علی الحسين يهب الله له النور و الحکمه فأقرأ منی السلام؛ ای جابر شاید خداوند تو را باقی بدارد تا یکی از فرزندان مرا ملاقات کنی که نامش محمد بن علی بن الحسين است و آن کسی است که خداوند نور علم و حکمت را به او بخشیده است. سلام مرا به او برسان.» این حدیث با بیانات و تعبیر مختلف در کتابهای "وفیات الاعیان" ابن خلکان، "الصواعق المحرقة" ابن حجر هیثمی، "اخبار التّول و آثار الاوّل" احمد بن یوسف قرمانی، "تذکرة الاولیاء" عطار نیشابوری، "شذرات الذهب" عبدالحی بن عماد حنبلی، "منهاج السنه" ابن تیمیّه حرّانی، "حیة الحیوان" محمد بن موسی دمیری شافعی، و... در حدّ توأتر نقل شده است. لکن با همین تعدد روایات چندین نکته اساسی مشترکاً در همه آنها به چشم می خورد، یعنی بدون استثناء در همه روایات چه از طریق عامّه و چه از طریق امامیه نقل شده باشد نکات مشترک زیر وجود دارد.

- ۱- راوی حدیث منحصرأ جابر بن عبدالله انصاری است.
- ۲- جابر عمر طولانی نموده و امام باقر (ع) را در کودکی و نوجوانی زیارت کرده.
- ۳- مورد خطاب سلام رسول الله (ص) منحصرأ امام پنجم (امام باقر) می باشد.
- ۴- جابر می دانسته که عمر طولانی خواهد داشت تا امام را زیارت بکند.
- ۵- تاریخ می گوید که جابر سلام پیامبر اکرم (ص) را به امام باقر (ع) رسانید.
- ۶- تاریخ شهادت می دهد که پیشگویی رسول الله (ص) در خصوص شکافتن علم توسط امام پنجم، در ظاهر امر هم به حقیقت پیوسته است. کلام آخر اینکه دوستان

عزیزم؛ امید می دارم داستان عصیان شماها به مرحله ای نرسد که در آینده برای خودتان پشیمانی ببار آورد و شرمنده شوید که چرا « گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر ز دند گردن مسگری»

۷- امام جعفر صادق(ع)

می نویسند: یا صادق(ناصادق)، صادق یعنی راستگو، بنابراین ناصادق، عکس آن را معنی خواهد داد. البته این نظر کسانی است که معتقدند در دنیای آزاد هرکس به هرکس، هرچه دلش خواست می تواند بگوید. اما سابق که انسانها حریم می شناختند، می فهمیدند کلامی که از دهان و قلم انسان صادر می شود دارای وزن است حالا ممکن بود دارای بار مثبت باشد و یا بار منفی. در هر صورت شخصیت گوینده را خیلی راحت از کلامش می شد فهمید. بعید نیست این سخن کلام معصوم باشد: « المرء مخبوء تحت لسانه » سعدی می گوید « تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد » در جمهوری آذربایجان، آذری ها، ضرب المثل خیلی زیبایی دارند. می گویند: « آدامی گیمینه گوره قارشیلالار / دیشینه گوره یولا سالالار » یعنی هنگام استقبال، انسان را با توجه به لباسش می پذیرند. اما موقع مشایعت با توجه به سخن گفتنش او را بدرقه می کنند. خُب بس است دیگر، اکنون ببینیم هم عصران امام صادق(ع) از او چگونه استقبال و مشایعت کرده اند:

تاریخ می گوید: کثرت دانش اندوزانی که در محفل درس امام(ع) حاضر می شدند و یا از آن حضرت به طور مستقیم حدیث نقل می کردند، عظمت علمی و صادق القول بودن حضرتش را به تصویر می کشد. « صاحب کشف الغمه » می گوید: شمار کسانی را که در محضر درس امام صادق(ع) تلمذ می کردند بالغ بر

چهار هزار نفر نوشته اند. هم چنین از حسن بن علی الوشاء که از شاگردان حضرت امام رضا(ع) بود و طبعاً سالها بعد از امام صادق(ع) زندگی کرده است نقل شده است: دیدم، در مسجد کوفه نهصد نفر می گفتند: « حدّثنی جعفر بن محمد ». نیلاً نمونه هائی از اقرار بزرگان اهل سنّت را می آورم البته نه از باب « الفضل ما شهدت به الأعداء » بلکه حداقل بدانیم؛ علماء معاصر با دوران زندگانی امام(ع)، خود اذعان نموده اند آنچه را که همه خوبان عالم داشتند او تنها داشته است.

۱- مالک بن انس فقیه معروف، و پیشوای آنان که در فقه تابع « مذهب مالکی » هستند در کتاب "الموطاء فی الفقه الأحمدي" می نویسد: « مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم او را پیوسته در یکی از سه حالت دیدم یا در حال نماز بود و یا در حال روزه و یا این که مشغول قرائت قرآن بود. مردی افضل و برتر از جعفر بن محمد الصادق از نظر علم و عبادت و تقوا هرگز چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلبی خطور نکرده است.»

۲- نعمان بن ثابت کوفی - مشهور به ابوحنیفه، امام « حنفی مذهب ها » اقرار می کرد: « من هرگز فقیه تر از جعفر بن محمد ندیده ام » و همو گفته است: « اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد » منظورش دو سالی است که از محضر امام صادق(ع) استفاده علمی کرده است. ("امامان اهل بیت" به نقل از مناقب ابوحنیفه)

۳- ابن ابی العوجاء، زندیق و دهری مسلک است باصطلاح امروز ماتریالیست می باشد. او می گوید: « اگر در دنیا کسی وجود داشته باشد که بتواند هر وقت خواست در قالب جسد و هر وقت خواست در قالب روح جلوه کند او این مرد - اشاره به امام صادق - است (همان به نقل از کتاب "الامام الصادق و المذاهب الأربعة" تألیف استاد اسد حیدر)

۴- ابوحنیفه می گوید: منصور (دوانیقی - خلیفه) به من گفت: « مردم توجّه عجیبی به جعفر بن محمد پیدا کرده اند و سیل جمعیت به طرف او سرا زیر شده است، میل دارم مسایل مشکلی را آماده کرده و در حضور جمع، برایش مطرح کنی. آنگاه که از جواب دادن عاجز ماند از چشم مردم خواهد افتاد.» ابوحنیفه که در اینگونه کارها ماهر بود، خود اذعان می کند که چهل مسئله بفرنج و بسیار پیچیده و مشکل را جهت عرضه آماده نمودم. روزی که منصور در "حیره" بود مرا فرا خواند. وقتی وارد مجلس شدم، دیدم جعفر بن محمد نیز حضور دارد. در جایگاه خود نشستم. منصور به امام گفت: یا ابا عبدالله این مرد ابوحنیفه است. حضرت فرمود: می شناسم. سپس رو به من کرد و گفت: اگر سئوالاتی داری به ابو عبدالله عرضه کن. من یکی پس از دیگری مسائل را عرضه می کردم و او اینگونه جواب می داد: « در باره این مسئله عقیده شما چنین است، اهل مدینه هم اینطور می گویند، آنگاه در برخی از آنها، نظر ما را تأیید می کرد و در برخی نظر اهل مدینه را تصدیق می کرد و در مواردی هم با دلیل و برهان هر دو نظریه را ردّ می کرد و نظر خود را بیان می فرمود.» بدین گونه من چهل مسئله ای که تهیه کرده بودم عرضه داشتم و جواب شنیدم.» در پایان همان مجلس ابوحنیفه بی اختیار می گوید: « آلیس أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس؟ » آیا می دانید دانشمند ترین مردم کسی است که به آراء و نظرات مختلف علماء اشراف و احاطه داشته باشد؟ (ادوار فقه، به نقل از "نفثة الصدر" محدث قمی به روایت ابن شهر آشوب از مسند ابوحنیفه. و حیات فکری و سیاسی امامان شیعه به نقل از: تهذیب الکمال. الکامل فی ضعفاء الرجال) نهایت اگر گفتار بعضی از علماء اهل سنت را خیلی خلاصه بخوایم فهرست کنیم، خواهیم داشت؛ عمرو بن ابی المقدام گفته است: « هرگاه به جعفر بن محمد می

نگریستم یقین پیدا می کردم که او از نسل پیغمبران است» سفیان بن سعید ثوری گفته است: « به خدمت جعفر بن محمد شرفیاب شدم. فرمود: هنگام حزن، لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگو. در زیادی نعمت، الحمد لله بگو. و اگر روزی ات به تأخیر افتاد، استغفار کن» عبدالرحمن الجوزی گفته است: « جعفر بن محمد به دلیل اشتغال به عبادت، حبّ ریاست را در بوته فراموشی نهاده بود.» ابن حجر هیثمی گفته است: « مردم به اندازه ای از - جعفر بن محمد - نقل علوم کردند که در تمام نقاط دنیا منتشر شد.» احمد بن عبدالله ابونعیم گفته است: « امام ناطق جعفر بن محمد به عبادت و خشوع روی آورد و کناره گیری را به ریاست و اجتماع ترجیح داد.» عمر بن بحر الجاحظ گفته است: « جعفر بن محمد کسی است که علم و فقهش دنیا را پر کرده است و ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بوده اند.» عبدالرحمن بسطامی حنفی گفته است: « جعفر بن محمد کسی است که علماء و دانشمندان بر در خانه اش هجوم آوردند، او در حالی که هفت سال بیشتر نداشت در باره غوامض اسرار و علوم حقیقی صحبت می کرد.»

۸- امام موسی بن جعفر (ع)

می نویسند: یا کاظم (عصبانی)، بی گمان دوستان ما، معنی کاظم را می دانستند که یعنی (فروخورنده خشم، بردبار) و لذا افزوده اند (عصبانی)، اما عقلا اینگونه تهمت ها را نمی پسندند بلکه معتقدند ادعا باید توأم با دلیل و مدرک باشد. برای روشن شدن مطلب و اینکه تاریخ تصریح دارد به اینکه، مشهور ترین القاب موسی بن جعفر (ع) « کاظم و صالح» می باشد در پشت بند ادعا می نویسد: مطالبی که پیرامون شخصیت علمی، تقوا و زهد و عبادت، و کراماتی که از ناحیه مقدسه

حضرت امام کاظم(ع) ظهور و بروز نموده، و نیز سخاوت و کرم آن بزرگوار را از طریق فریقین توصیف کرده، چنان فراوان است که اندر نقلش « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » و از آن جمله است: « ابن ابی الحدید شافعی معتزلی مذهب در شرح نهج البلاغه » می نویسد: « موسی بن جعفر، بنده صالح خدا فقاہت، دیانت، پرهیزگاری و حلم و بردباری را در خود جمع کرده بود. » یحیی بن الحسین بن جعفر العقیق در "انساب آل ابیطالب" می نویسد: « موسی بن جعفر به خاطر کثرت عبادت و اجتهادش "عبدصالح" نامیده می شد. » احمد بن حجر الهیثمی در "الصواعق المحرقة" می نویسد: « موسی کاظم علم و معرفت و فضل و کمال را از پدرش به ارث برده و در اثر عفو و گذشت و بردباری به "کاظم" ملقب شد و در نزد مردم عراق به باب الحوائج معروف بود. » احمد بن یوسف قرماتی صاحب کتاب "اخبار الدول و آثار الأول" می گوید: « به سبب حلم زیاد و گذشت از تجاوزکاران "کاظم" نامیده شد. نزد اهل عراق به باب الحوائج معروف است. »

حافظ حسین کربلائی تبریزی (متوفی ۹۹۴) با وجود داشتن اعتقادات سنی و صوفی، شرح حال امامان شیعه را در جلد دوم "روضات الجنان و جنات الجنان" آورده و در فصل زندگانی امام کاظم(ع) می نویسد: آورده اند، شخصی بود که هرگاه موسی بن جعفر(ع) را می دید، وی را کنایت می گفت و پدران او را سرزنش می کرد. خدمتکاران گفتند یابن رسول الله اجازه دهید این لعین را بکشیم. فرمود: «شما صبر کنید و بنگرید من با او چه خواهم کرد.» روزی تفحص احوال وی کرد که کجاست؟ گفتند مزرعه ای دارد به آنجا رفته است. آن حضرت سیصد دینار زر گرفت و بر مرکبی نشست و پیش وی رفت. چون او را دید سلام کرد و کیسه زر بداد و فرمود: « این سیصد دینار را بستان و پدران ما را ببخش. آنان را دشنام

مده و لعن مکن.» مرد شرمزده گشت و در دست و پای امام بوسه زد و توبه کرد و گفت: « زهی کریمی و حلیمی، گواهی می دهم که اهل بیت رسول خدا هستید و معدن علم و حلم و بهترین خلق.»

نیز عبدالله بن جعفر حمیری از یاران امامان هادی و عسکری علیهما السلام، در کتاب "قرب الاسناد" حدیثی نقل می کند که در آن عظمت و احاطه علمی امام کاظم (ع) را به تصویر می کشد. وی از ابوبصیر (از اصحاب امام صادق و کاظم علیهما السلام) نقل می کند: خدمت موسی بن جعفر (ع) رسیدم عرض کردم آقا، امام چگونه شناخته می شود؟ حضرت فرمود: امام دارای امتیازاتی است. اول اینکه تصریح پدرش به امامت او است، باید پدرش او را به مردم معرفی کند و او را به امامت منصوب نماید تا جای عذر و بهانه ای برای مردم نماند. زیرا پیغمبر (ص) علی (ع) را به عنوان جانشین و امام تعیین و به مردم معرفی کرد. همینطور سایر ائمه جانشین خود را معرفی می کنند تا مردم بشناسند. دیگر اینکه از هر چه بپرسند جواب می دهد و اگر چیزی نپرسند او خود خواسته آنها را پاسخ می دهد و از آنچه فردا اتفاق می افتد خبر دارد و با هر زبانی می تواند با مردم صحبت کند. آنگاه فرمود: هم اکنون قبل از اینکه حرکت کنی نشانه ای از امامت را خواهی دید تا اطمینان پیدا کنی... در همین موقع مردی از اهل خراسان وارد شد که با زبان عربی صحبت می کرد ولی امام (ع) به فارسی جوابش را داد. آن مرد گفت: آقا من می توانستم فارسی صحبت کنم ولی خیال کردم شما فارسی نمی دانید. حضرت فرمود: سبحان الله. اگر من نتوانم جواب تو را بدهم پس چه مزیتی بر تو دارم.

۹- امام ابالحسن علی بن موسی (ع)

می نویسند: یا ثامن (بی ضامن)، ثامن یعنی هشتم، ضامن یعنی ضمانت کننده. حال؛ ای هشتم بدون ضمانت کننده چه معنی می دهد؟ لابد دوستان می دانند. در هر صورت بالاخره با توجه به جملات قبلی فهمیده می شود که بااحتمال قریب به یقین خواسته شده به نوعی نسبت به ساحت قدس امام هشتم کنایه زده شود. در هر صورت لازم است بدانیم یکی از القاب آن حضرت "عالم آل محمد" است اجازه فرمائید مطلب را با گفتار حافظ حسین کربلایی سنی مذهب، شروع کنیم که در "روضات الجنان" روایت کرده است: «عالم تر از علی بن موسی الرضا(ع) در عالم کسی نبود. کما اینکه، مأمون جمیع علمای عهد خود، اعمّ از متکلمان و مناظران از - گبر و یهود و ترسا و مسلمان - را حاضر ساخت، از آن حضرت سؤالات کردند، امام جواب همه را آن چنان فرمود که جملگی به فضل و علم او، و قصور علم خود اقرار نمودند.» داستان این مناظره در کتب مختلف نقل شده که ما آنرا از کتاب "عیون اخبار الرضا" جلد اول نقل می کنیم:

البته پیشاپیش به این نکته مهم اشاره کنم طبیعی است که نقل چنین مناظرات و مباحثات در اذهان آنانی که به علت اعمال خلاف من و امثال من، دین زده شده و قید همه چیز را زده اند خیلی خوش آیند نخواهد بود. لکن از آنجائی که علم همه چیز بهتر از جهل به آن می باشد فعلاً گره از چروک پیشانی باز کنید و بخوانید بخشی از مطالبی را که عقلا و اندیشمندان می گویند: مباحثات امام رضا(ع) با افرادی چون: « جاثلیق، رأس الجالوت، هربد بزرگ » (علمای بزرگ نصاری، یهود و زرتشتیان) و دیگر افراد، همانند سلیمان روزی، علی بن محمد بن جهم، و رؤسای صابئی و علمای رومی و فرق مختلف اسلامی، باعث گردید که بر غنای

معارف اسلامی افزوده شود. تا جایی که فرمایشات امام(ع) برای همیشه از اندوخته ها و ذخائر علمی و افتخارات بزرگ شیعی بشمار می رود.

اما داستان اولین مناظره: از حسن بن محمد نوفلی نقل شده است که در نزد ابوالحسن الرضا(ع) بودیم، که ناگاه « یاسر » خادم وارد شد و گفت: مولای من، امیرالمؤمنین (مأمون الرشید) به شما سلام رسانده و فرمود: برادرت فدایت باد! علمای ادیان مختلف و علمای علم کلام همگی نزد من حضور دارند، آیا تمایل دارید نزد ما بیایید و با آنان بحث و گفتگو کنید؟ و اگر تمایل ندارید خود را به زحمت نیندازید، و اگر دوست داشته باشید ما به خدمت شما بیاییم، برای ما مشکل نیست. امام فرمودند: سلام برسان و بگو متوجه منظور شما شدم، ان شاءالله خودم فردا صبح خواهم آمد... بامدادان فضل بن سهل (وزیر) نزد ما آمد و گفت: قربانت گردم، پسر عمویت منتظر شماسست، همه علماء و مدعوین آمده اند، کی تشریف می آورید؟ فرمودند: شما زودتر بروید، من هم به خواست خدا خواهم آمد... مجلس مملوّ از جمعیت بود، امراء، فرماندهان لشکر و محمدبن جعفر (عموی امام) نیز به همراه گروهی از سادات حضور داشتند. زمانی که امام(ع) وارد شدند، به احترام حضرت همگی برخاستند، سپس امام و مأمون نشستند در حالی که بقیه ایستاده بودند تا اینکه مأمون اجازه داد بنشینند. مأمون مدتی با آن حضرت سرگرم صحبت بود. سپس رو به جاثلیق کرده، گفت: ای جاثلیق! ایشان، علی بن موسی بن جعفر، پسر عموی من و از فرزندان فاطمه دختر پیامبرمان و علی بن ابیطالب هستند، دوست دارم با ایشان صحبت کنی و بحث نمائی و حجت آوری و انصاف دهی.

بحث مفصلی است با علمای ادیان و مذاهب مختلف که حدود بیست و پنج صفحه مطلب هست، طالبین خود به کتاب « عیون اخبارالرضا » مراجعه خواهند

فرمود. یکی از زیبایی‌های جلسات مناظره که برای حضار شگفت آور می‌شود، این است که یکی از طرفین مباحثه، علم خود را به صورتی بدیع، طوری بیان دارد که طرف مقابل را توان جواب دادن نماند. در همچون موقعی تقریباً در آن قسمت، بحث خاتمه یافته تلقی می‌گردد. باری؛ در جلسات صبح و عصر اولین روز مناظره، به دفعات امام(ع) محور مباحثه را طوری پیچانید که به اصطلاح برای طرف مقابل مجال سخن گفتن باقی نماند. از جمله:

جائلیق پرسید: حواریون و علمای انجیل چند نفر بودند؟ امام فرمود: حواریون حضرت مسیح دوازده نفر، و علمای مسیحی ها هم سه نفر بودند، «یوحنا» ی اکبر در «اَجَّ» و «یوحنا» در «قرقیسیا» و «یوحنا» ی دیلمی در «رَجَّاز» می‌زیستند افزون بر آن باید گفت: مطالب مربوط به پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت و اُمّتش نزد او بوده، و هم او بود که اُمّت عیسی(ع) و بنی اسرائیل را به نبوت حضرت محمد(ص) و اهل بیت او مژده داد... آنگاه فرمود: ای مسیحی! به خدا سوگند ما به "عیسی" یی که به محمد(ص) ایمان داشت، ایمان داریم، و نسبت به عیسیای شما هم ایرادی نداریم به جز ضعف و ناتوانی و کمی نماز و روزه اش. جائلیق گفت: به خدا قسم، علم خود را فاسد نمودی و خود را تضعیف کردی. گمان می‌کردم تو عالم ترین فرد در بین مسلمانان هستی. امام(ع) فرمودند: مگر چه شد؟ او گفت: می‌گویی، عیسی ضعیف بود و کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند، و حال آنکه عیسی، حتی یک روز را بدون روزه نگذراند و حتی یک شب نخوابید، همیشه روزها روزه بود و شب‌ها شب زنده دار (برای عبادت) بلافاصله امام(ع) موقعیت را غنیمت شمرده و برای کوبیدن ادعای اُلوهیت برای مسیح(ع) فرمودند:

« فَلَمَنْ كَانَ يَصُومَ وَ يُصَلِّي.؟ فَخَرَسَ الْجَائِلِيُّ وَانْقَطَعَ؛ پرسیدند: برای تَقَرُّبِ به

چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟ جائلیق از کلام افتاد و ساکت شد.

نکته مهم دگر؛ اینکه نوفلی می گوید: پس از مذاکره امام با جائلیق و رأس الجالوت و هربد بزرگ، با عمران صابّی بحث کردند. وقتی سایر متکلمین، عمران صابّی را دیدند که در ماند با آنکه بسیار سرسخت بود و تا آن روز کسی در بحث بر او غلبه نکرده بود، هیچ کس جرئت نکرد به حضرت رضا(ع) نزدیک شود، و دیگر از امام سئوالی نکردند. مأمون و حضرت رضا(ع) برخاسته و به اندرون رفتند، و مردم متفرق شدند، من نیز با عده ای از دوستان و هم مسلمان نشسته بودیم که محمّدبن جعفر (عموی امام) مرا احضار کرد، به نزدش رفتم، گفت: ای نوفلی، دیدی دوستت چه کرد؟ به خدا قسم، گمان نداشتیم که علی بن موسی توان غور و غوص در چنین مسائلی را داشته باشد، او را اینگونه نمی شناختم... سپس (پیر مرد به علت ترس بر جان برادر زاده اش) گفت: می ترسم این مرد بر او حسد ورزد و او را مسموم نماید، به او بگو از این کارها دست بردارد... و چنان هم شد

اما؛ داستان ضمانت امام(ع) به آهوئی که در دست صیّاد اسپر شده بود مشهور تر از آنست که نیاز به بازگوئی داشته باشد بالخصوص که در طول زمان توسط – انسان های خوش ذوق و خطبائی که غیر از نقل اینگونه داستان ها سرمایه دیگری نداشتند – به پیاز داغش افزوده شده است. اما به نظر ما که البته، کسی هم در قبولش اجباری ندارد، در این میان دو نکته اساسی را نباید فراموش کرد: اول اینکه ردّ چنین داستان هائی – به دلیل اینکه حقیقتاً باور کردن اینکه آهوئی سخن گفته و یا به ضمانت امام رفته و دوباره باز گشته، برای نسل امروز مشکل و ثقیل است – به هیچ عنوان بر مسلمان و شیعه بودن کسی، خدشه و خلل وارد نمی کند. نکته دوم

اینکه برعکس حالت اول، هر نقل قولی را هم که مثلاً با عقل انسان سازگاری ندارد نباید در همان لحظه اول، خیلی صریح و قاطع ردّ کرد. بلکه انسان عاقل می گوید چون تحلیلش مشکل است نمی توانم باور کنم اما کسانی را هم که باور کرده اند به احترام اینکه عقیده هر کس برای خودش محترم است به باد استهزاء نمی گیرم.

سید احمد کسروی در اوج شکوفائی تبلیغاتش (۱۳۲۰ - ۱۳۳۰) به زبان بی‌زبانی ادعای پیامبری می کرد، دینش هم به (پاکدینی) مشهور می شد. او مجبور بود برای قبولاندن ادعایش، دو شاخصه اساسی ادعای پیامبری را که « عصمت و معجزه » بود ردّ کند!! روزی در محفلی، کسی به او گفت: شما چطور می توانی معجزه را منکر شوی؟ گفت: مثلاً کدام معجزه؟ گفت: مثلاً سخن گفتن پیامبر اسلام (ص) با قورباغه! کسروی که آدم حاضر جوابی بود گفت: با چه زبانی باهم سخن گفته اند؟ طرف تأملی کرد و گفت: لابد به زبان عربی صحبت کرده اند! کسروی گفت: اگر قورباغه به زبان عربی سخن گفته باشد، این می شود معجزه قورباغه، نه معجزه پیامبر اسلام. به این ترتیب مثل داستان مباحثه امام رضا(ع) با جاثلیق، اینها (کسروی با طرف مقابلش) هم می رسند به پایان بحث.

ولی اینطوری ها هم نیست؛ بلکه این اعتقاد شیعه است و به اثبات هم رسیده که « اولیاءالله » قدرت تصرف دارند و می توانند تصرف کنند حیوانات را به تکلم وادارند. به شرطی که دیگران سوء استفاده نکنند، مشکل از آنجا پدید می آید که ادعای پیامبری "مسيلمه كذاب ها" واقعیت نبوت محمد(ص) را زیر سؤال می برد. مثلاً همین چند وقت پیش امام جمعه قم عنوان کرد که « حضرت آقا موقع ولادت "یاعلی" گفته است.» درست است که این ادعا، بلافاصله از طرف اشخاص صلاحیتدار با قاطعیت ردّ شد، اما به هر حال اثر سوء خود را در اذهان پدید آورد و

بخشی از اعتقادات مردم را در خصوص ائمه (ع) زیر سؤال برد! و بخشی دیگر هم که جزو کاسه های گرم تر از آش هستند می گویند «مرغ یک جا دارد.»

باری؛ در خصوص سخن گفتن آهو با امام رضا(ع) که عرض کردم عدم قبولش، هیچ مشکلی در دین و اعتقادات انسان ایجاد نمی کند. ولی در رد قاطعانه اش هم - در جواب کسروی ها - می شود گفت: اگر غیر از انسان که در تعریفش گفته شده «حیوان ناطق» هیچ جاندار دیگری، عقلاً و منطقاً، مطلقاً نباید حرف بزند، پس چرا حرف زدن طوطی را باور می کنید؟ بالخصوص در منظر قرآن، برای تکلم حیوانات تأیید هم داریم. لطفاً ببینید: در سوره مبارکه نمل آنجا که بخشی از زندگی حضرت سلیمان(ع) به تصویر کشیده می شود؛ می فرماید حضرت سلیمان هنگام بازدید و مراسم سان دیدن از حیوانات تحت امرش، گفت: "هدهد" را نمی بینم؟ « فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ؛

پس دیری نپایید که (هدهد آمد و) گفت از چیزی آگاهی یافتم که از آن اطلاع نداری، برای تو از سبا گزارشی درست آورده‌ام من (آنجا) زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می کرد و از هر چیزی به او داده شده بود. تختی بزرگ داشت و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می کنند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه (راست) باز داشته بود در نتیجه (به حق) راه نیافته بودند.» (نمل/ ۲۱ تا ۲۴) گزارشی مختصر و مفید، هم عنرخواهی از غیبت و تأخیر ورود، و هم کشف حقیقتی که سلیمان نبی از آن اطلاع نداشته است و طبیعتاً بعنوان پیامبر خدا، دانستن آن برایش لازم بود.

اگر خسته شدید لطفاً ببخشید. بحث بر سر این بود که آیا حیوانات می توانند مثل انسان تکلم بکنند یا نه؟ ثانیاً هر چیزی را که با عقلمان سازگاری ندارد سریع ردّ نکنیم. لطفاً پس از تأمل به این سؤال من جواب بدهید: اگر از شخصی حداقل ده بار، مطالبی در رشته های مختلف علمی بشنوید که پس از اندک زمان، صحتش برایتان ثابت شود. باز هم در مرتبه یازدهم، موقع شنیدن سخن تازه، که باورش کمی ثقیل باشد سریع ردّ می کنید؟ یا با خود می اندیشید با توجه به اینکه این شخص؛ دروغگو که نیست. (یک)، غیر منطقی حرف نمی زند. (دو)، هیچوقت موضوع را گنده اش نمی کند. (سه)، دهها بار در باره هر مطلبی که چیزی گفته، صحت سخنش به اثبات رسیده است. (چهار)، سپس؛ بهتر است به جای تلاشهای بی ثمر و گاهاً مخرب، باید منتظر بمانم تا وقتش فرا رسد، مثل دفعات قبل خود بخود مشکل برایم حلّ بشود. حال بعد از این مقدمه، حدیثی را نقل می کنم که اتفاقاً به موضوع انتظار و مهدویت نیز مربوط است. لطفاً ببینید:

علامة مجلسی رحمة الله علیه در باب سی و دوم از جلد سیزدهم "بحار الأنوار" به نقل از کتاب غیبِ سید علی بن عبدالحمید نیلی، از عبدالله بن مسکان روایت می کند، گفت؛ شنیدم حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود: « إِنَّ الْمُؤْمِنَ فِي زَمَانِ الْقَائِمِ وَ هُوَ بِالْمَشْرِقِ لَيَرَى أَخَاهُ الَّذِي فِي الْمَغْرِبِ وَ كَذَا الَّذِي فِي الْمَغْرِبِ يَرَى أَخَاهُ الَّذِي فِي الْمَشْرِقِ؛ در زمان دولت قائم (ع)، اگر یکفرد با ایمان در مشرق باشد، برادرش را در مغرب می بیند و آنکس که در مغرب است برادرش را که در مشرق است، می بیند.» حال؛ جای خیلی دور نرویم، اگر یکصد سال قبل این روایت را کسی می خواند، آقایان روشنفکران آن زمان نمی گفتند: آقا جان ما که می گوئیم عقل شیعیان پاره سنگ بر می دارد، قبول نمی کنید، بفرمائید چگونه می شود از شرق دنیا،

غرب دنیا دیده شود و بالعکس. اما زمان فرا رسید، رادیو، تلویزیون، کامپیوتر و... اختراع شد، الآن راحت تر می شود نه تنها از شرق دنیا غرب را و یا بالعکس از غرب دنیا شرق را دید بلکه هر وقت دلتان خواست کلید را می زنید و در یک دقیقه دیدنیهای دنیا را می بینید و آخرین اخبار و حوادث را می شنوید و بعد خاموش می کنید. پس حال که قضیه چنین است به مثابه « معماً چو حل گشت آسان شود.» لطفاً بیائید تکبر را زیر پا نهیم و بگوییم: « باش تا صبح دولتش بدمد/ کین هنوز از نتایج سحر است » بجای این همه داد و قال که؛ نه خیر امکان ندارد، اینگونه طرز تفکر خرافات است، غیر علمی است و بازگشت به جاهلیت و تحجّر است. لااقل از جوش و غلیان فروکش کنیم، و فقط یک کلمه بگوئیم من که همه چیز را نمی دانم چرا زود جوش می آورم و به همه چیز با دید ناباورانه می نگرم!!

۱۰- امام محمدتقی جواد(ع)

می نویسند: یا جواد(بی کرم)، اول از همه این دو نکته را در مورد امام جواد (ع) بدانید، بعدا اگر خواستید چیزی بگوئید بدیهی است کسی جلو دهان شما را نگرفته است!

بعد از شهادت علی بن موسی الرضا(ع) در مجلسی که در سوگ آن حضرت، در شهر بغداد، و در منزل "عبدالرحمن بن حجاج" با حضور سران و بزرگان شیعه، همانند "صفوان بن یحیی"، "یونس بن عبدالرحمن"، "محمدبن حکیم" و "ریان بن صلت" تشکیل شد. پس از عزاداری و گریه و اندوه، اساسی ترین تکلیف روز که مسأله جانشینی امام رضا(ع) می باشد، از طرف شخصیت بزرگی همانند یونس بن عبدالرحمن که از شیعیان مورد اطمینان امام هشتم بود با این مقدمه مطرح

می شود؛ با حالت غم و اندوه و شاید هم ناخودآگاه می گوید: «گریه و زاری را کنار بگذارید، تا زمانی که این فرزند - یعنی امام جواد(ع) - بزرگ شود چه باید بکنیم؟» (سیره پیشوایان به نقل از "نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد(ع)" نوشته سیدعبدالرزاق مقرّم. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه به نقل از "عیون المعجزات و بحار الانوار") معنی حرف یونس شامل دو بخش اساسی است:

اول - مسائل شرعی و تکالیف سیاسی خود را از چه کسی باید سؤال کنیم؟

دوم - به دشمنان چگونه بگوئیم که رهبر ما یک کودک هشت ساله می باشد؟

بدیهی است؛ درجات علمی و مراتب اعتقادی انسان ها با همدیگر فرق دارد، و ناگفته پیداست این مهم زمانی رُخ می نماید که انسان مورد امتحان و آزمایش الهی قرار می گیرد آنجاست که ناخود آگاه باطن خود را بروز می دهد! لذا می بینیم در نشست مذکور، هنوز سخن "یونس بن عبدالرحمن" تمام نشده بود که "ریّان بن صلت" از جای خود می پرد، در حالیکه یقۀ وی را چسبیده، به تندی می گوید: تو خود را در ظاهر مؤمن به امام جواد(ع) جا می زنی ولی پیداست که در باطن در امامت او تردید داری! « زیرا اگر امامت وی از جانب خدا باشد، حتی طفل یک روزه هم به منزله شیخ است ولی چنانکه از طرف خدا نباشد، اگر هزار سال هم عمر کند همانند سایر مردم است و سخنش حجیت شرعی نخواهد داشت.»

چقدر این استدلال قوی و محکم است، بالخصوص که در همان مجلس، بودند افرادی که شهادت دادند. در این مورد از خود امام رضا(ع) نیز سؤال شد، فرمودند: « سنّ عیسی(ع) هنگامی که نبوت به وی اعطا شد، کمتر از سنّ فرزند من بوده است.» (توضیح اینکه به تصریح قرآن - زمانی که مریم(ع) حضرت عیسی(ع) را در آغوش گرفته بود، او را نزد قوم خود آورد) « گفتند: ای مریم

راستی که کار بسیار بدی کرده ای، ای خواهر هارون! پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو نیز زناکار نبود، پس (مریم) به سوی (کودک) اشاره کرد، گفتند: چگونه با کودک گهواره ای سخن گوئیم؟ (عیسی) گفت: همانا من بندهٔ خدایم که به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است (مریم/ ۲۷ تا ۳۰) با این تفصیل، اگر چه سخن آخر همان بود که "رِیّان" گفت، ولی ناگفته پیدا است که دل‌هائی که مریض اند به راحتی قابل مداوا نیستند!!

اما در مقابل همان قلبهای مریض، خداوند سفید چهرگانی نیز آفریده است که در هر زمان، برای خسته دلان سرمشق نیکو و نمونهٔ اتمام حجت هستند. لطفا ببینید: علی بن جعفر، فرزند امام صادق(ع)، و بعبارت دیگر عموی امام رضا(ع) است که خداوند برایش عمر طولانی عطا فرموده تا عهد امام جواد(ع) را درک کرده است. "محمدبن حسن بن عمّار" گوید: دو سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او کسب فیض نموده و اخباری را که از برادرش موسی بن جعفر(ع) شنیده بود ثبت می کردم. روزی در خدمتش بودم که امام جواد(ع) وارد مسجد رسول الله (ص) شد. دیدم که علی بن جعفر برخاست و بدون کفش و عبا خدمت امام زمانش دوید، دستش را بوسید و تعظیم و تکریم کرد. امام جواد(ع) فرمود: ای عمو! بنشین. خدایت رحمت کند. عرض کرد: «مولای من، چگونه بنشینم و حال آنکه شما ایستاده اید؟» پس چون به مجلس ما باز گشت، بعضی از اصحابش او را سرزنش کرده و گفتند که شما عموی پدر او هستید، چرا با وی اینگونه رفتار می کنید. علی بن جعفر ریش خود به دست گرفت و گفت: «خاموش باشید، اگر خدای عزّ و جلّ این ریش سفید را سزاوار امامت ندانست و این نوجوان را سزاوار دانست، و به او چنان

مقامی عنایت فرمود، من فضیلت او را انکار کنم؟ پناه می برم به خدا از آنچه که شما می گوئید، بلکه من بنده او می باشم.» رحمة الله علیه.

پیشوای نهم علیه السلام از نظر جود و سخاوت در مرتبه ای قرار داشت که این صفت از ویژگیهای آن حضرت قرار گرفت و به (جوادلایمه) ملقب گشت. صاحب "الوافی بالوفیات" در جلد چهارم کتابش می نویسد: امام جواد(ع) هر سال بیش از يك میلیون درهم بین نیازمندان مدینه تقسیم می کرد... امام جواد(ع) بخشش به کسانی را که بر او حقی دارند، بر خود لازم می دانست و می فرمود: « مِنْ سَخَاءِ الْمَرْءِ بَرَّةٌ بِمَنْ يَجِبُ حَقُّهُ عَلَيْهِ؛ از نشانه های سخاوت مرد، بخشش به کسانی است که بر او حقی دارند. (کتاب زندگانی حضرت امام محمد تقی)

بخششهای آن حضرت به افراد بر اساس نیاز و ظرفیت آنان بود. مردی به حضور امام(ع) رسید و عرض کرد: به اندازه مروتتان به من عنایت کنید! امام(ع) فرمود: در وَسْعَمَ نیست. عرض کرد: پس به اندازه مروت خودم مرحمت کنید! امام فرمود: این شدنی است. سپس دستور داد صد درهم به او بدهند. (کشف الغمه، ج ۳) امام جواد(ع) که مصداق کامل بخشندگی و کرامت بود و مردم عصر خویش را از عطایا و بخششهای خود بهره مند می ساخت علاوه بر آن که از خاندان کرم بود، از جانب پدر بزرگوارش نیز به جود و سخاوت توصیه شده بود. "محمدبن نصر بزنطی" گوید: نامه ای را خواندم که حضرت رضا(ع) به فرزندش جواد الائمه(ع) چنین نوشته بود: یا اباجعفر به من خبر رسیده که وقتی برای خارج شدن از منزل بر مرکب سوار می شوی خدمتکاران از جهت بخلی که دارند تو را از درب کوچک خارج می کنند که مبادا خیرت به کسی برسد. به حقی که من بر تو دارم از تو می خواهم که ورود و خروجت جز از درب بزرگ نباشد. و چون سوار

شدی باید طلا و نقره (دینار و درهم) با تو باشد و هر کس از تو چیزی درخواست کرد، به او ببخشی. (الانوار البهیه و عیون اخبار الرضا)

"احمد بن حدید" می گوید: همراه عدّه ای به قصد حج بیرون رفتیم. در بین راه، راهزنان راه را بر ما بستند و آنچه داشتیم بردند. هنگامی که داخل مدینه شدم، امام جواد(ع) را در یکی از گذرگاهها دیدم. همراه آن حضرت به خانه اش رفتم و داستان گرفتاری ام را باز گفتم. امام(ع) دستور داد لباسی به همراه مبلغی پول به من دادند و فرمود: این پولها را بین یارانت به آن مقدار که از آنها برده اند تقسیم کن. وقتی پولها را بین یارانم تقسیم کردم، درست به همان مقدار بود که راهزنان از ما برده بودند! (بحار الانوار، ج ۵۰)

۱۱- امام علینقی هادی(ع)

می نویسند: یا هادی(گمراه)، الحق والانصاف، نویسنده اولیه این سطور و نیز اشاعه دهندگان آن، خیلی آدم های بی انصاف هستند. شاید از این طعنه خوشتان نیاید، ولی اگر ذره ای انصاف داشته باشید لاقلاً با خود می اندیشید؛ یا هادی گمراه یعنی چه؟ هدایت کننده، چطور گمراه می شود؟ «ذات نایافته از هستی بخش/ کی تواند که شود هستی بخش»؟ خواهش می کنم بیائید تنها گوشه ای از زندگانی این امام بزرگوار را از نزدیک ببینیم بعداً اختیار با شماهاست، هر طور خواستید می توانید قضاوت کنید!

قول مشهور در تاریخ ولادت حضرت ابالحسن علی بن محمد(ع)، نیمه ذیحجه سال ۲۱۲ و یا ۲۱۴ هـ.ق، در نزدیکی شهر مدینه در محلی به نام "صریا" است. نامش علی، کنیه اش "أبالحسن ثالث" و مشهورترین القابش «نقی و هادی» است.

نیز در تاریخ شهادت آن حضرت به اتفاق گفته اند در سال ۲۵۴ بوده، اما در روز و ماه آن اختلاف است اگر چه جمعی از بزرگان روز سیم ماه رجب را قول مشهور دانسته اند، که در چهل و یا چهل و دو سالگی در سامراء مسموماً دار فانی را وداع گفته است. (محمد بن یعقوب کلینی: "اصول کافی". علامه مجلسی: "جلاء العیون".

حاج شیخ عباس قمی: "منتهی الآمال". دکتر محمدجواد مشکور: "فرق الشیعه")

اندر داستان تبعید امام (ع) از مدینه به پادگان نظامی سامرا گفته اند: عبدالله بن محمد والی مدینه، طی نامه ای به متوکل، ضمن تشریح پایگاه اجتماعی امام هادی (ع)، او را از فعالیت های سیاسی وی نگران ساخت. از طرف دیگر، و شاید هم با صواب دید والی مذکور - بریحه عیسی مسئول نظارت بر اقامه نماز حرمین (به اصطلاح امروزی = نایب التولیه) - هم ضمن نوشتن نامه به خلیفه، با این جمله به وی هشدار داد که اگر تو را علاقه ای به حرمین هست دستور بده "علی بن محمد" [ع] را از آنجا بیرون کنند، زیرا او مردم را به سوی خود دعوت می کند و گروه انبوهی هم به وی گرویده اند. و آنچه مزید بر علت شد، همسر متوکل نیز نامه تحریک آمیزی در همین زمینه به او نوشت. (سیره پیشوایان به نقل از بحار الأنوار و اثبات الوصیه.)

متوکل همانند اغلب سیاستمداران جهان، با یک حرکت مزورانه و دو پهلو از یک طرف عبدالله بن محمد (والی) را به مصلحت از کار بر کنار کرد و از طرف دیگر به کاتب خود "ابراهیم بن عباس" دستور داد نامه ای به این مضمون به امام بنویسد: «امیر المؤمنین مشتاق تجدید عهد با شماست. شما هم اگر دیدار و اقامت نزد او را می خواهید، حرکت نمائید. هرکس را دوست داری از خانواده و غلامان و اطرافیان همراه بیاور، و مسافرتت با مهلت و آرامش باشد. هر زمان خواهی کوچ

کن و هر زمان خواهی بار انداز و هرگونه خواهی راه ببیما. و اگر دوست داری یحیی بن هرثمه پیشکار امیرالمؤمنین و سربازانی که همراه اوست، پشت سرت بیایند و در کوچ کردن و راه پیمودن دنبال شما باشند...» اما از طرف دیگر به یحیی بن هرثمه هم دستور داده شد با سیصد نفر افراد نظامی به مدینه رود و بی آنکه نسبت به امام تعرّضی نماید منزلش را مورد بازرسی قرار دهد، آنگاه با رعایت احترام، خود و خانواده اش را به همراه بیاورد. (جلاءالعیون به نقل از ارشاد مفید) پس از یک طرف نوشته شد اگر مایل باشید، از طرف دیگر تلویحاً تهدید شد که یحیی بن هرثمه مأمور است شما را بیاورد.

طبیعتاً متوکل، در آوردن امام(ع) از مدینه به سامرا اهداف زیادی را در سر می پرورانید. اما نکته مهم اینکه هر دو نفر، یعنی هم امام(ع) و هم متوکل به شدت از حضور یکدیگر ناراضی بودند. ولی متأسفانه علی رغم این همه بی میلی و ناراحتی، زمان آن دو را مجبور کرد تا بیش از چهارده سال (رمضان ۲۳۳، آمدن امام به سامراء تا شوال ۲۴۷ مرگ متوکل) حضور همدیگر را تحمل کنند. نکته دیگر، اگر چه هر یک از ائمه(ع) در زمان حیات خود مشکلات عدیده ای را تحمل نمودند و لکن این چنین روز و روزگار پر مشقتی به هیچ یک از آن بزرگواران روی نیاورد، که بالاجبار چهارده سال با طاغوت زمان خود در یک شهر به سر ببرند. برای امام(ع) مشکل بود، از این جهت که؛ نه یک روز و دو روز، نه یک ماه و دو ماه، نه یک سال و دو سال، بلکه چهارده سال در داخل پادگان نظامی، و در همان جا هم تحت نظر بود (زندان مضاعف) و تمام حرکات و سکنات خودش و خانواده اش تحت مراقبت شدید مأموران امنیتی قرار داشت. به انضمام اینکه در طول همین مدت هم، وقت و بی وقت برایش خیرمی رسید که: درفلان شهر نماینده،

در فلان منطقه وکیل، در فلان ولایت از یاران و شیعیانش را بازداشت کرده و تحت شکنجه شدید قرار داده و زندانی نموده اند. برای متوکل هم سخت بود از این جهت که می خواست به هر طریقی شده از شأن و منزلتی که امام(ع) در پیش شیعیان و یارانش دارد بکاهد ولی به فضل الهی چون موفق نمی شد نمی توانست تحمل کند و بقول معروف مثل مار بخود می پیچید. او برای رسیدن به اهداف شوم خود به هر ترفندی دست می یازید. روزی به امام تکلیف می کرد که باید لباس فاخر به تن کند، روزی دیگر سعی می کرد در بزم شرابش بنشانند و به او شراب تعارف می کرد به دیگر روز دستور می داد به بهانه پیداکردن مال و سلاح خانه اش را به هم بریزند، بعد خودش را بازداشت می کرد. لطفاً به یک سند تاریخی توجه فرمائید:

"یعقوب بن یاسر" گوید متوکل به اطرافیانش می گفت که - موضوع ابن الرضا (امام هادی(ع)) مرا خسته و درمانده کرده است - از می گساری و همنشینی با من سر باز می زند و من نمی توانم در این باره از او فرصتی به دست آورم. (اصول کافی) پس تاریخ گواه است که متوکل سعی می کرد به هر طریقی شده امام(ع) را به چالش بکشاند. و در این راه از هیچ کوششی مضایقه نمی کرد. مثلاً متوکل دریافته بود که به اعتقاد امام آیه شریفه: « وَ يَوْمَ يَعْزُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدِيهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً؛ و روزی که ستمگر دستانش (را به ندان) می گزد، و می گوید: ای کاش راه (پیروی از) پیامبر را پیش می گرفتم. (فرقان/ ۲۷) اشاره به برخی از خلفا است. لذا به فکر سوء استفاده از این مسأله افتاد و خواست با مطرح کردن آن، امام(ع) را به گونه ای در مقابل « عامّه » یعنی اهل حدیث قرار دهد. بدین منظور در مجلسی که افراد زیادی از طبقات مختلف حضور داشتند، در باره

آیه مذکور از امام سؤال کرد. اما امام (ع) می دانست که هدف متوکل چیست، و لذا فرمود: « منظور آیه، دو مرد هستند که خداوند از آن ها به کنایت سخن گفته و با عدم تصریح به نامشان، بر آنان منت نهاده است، آیا خلیفه می خواهد آنچه را که خدا مخفی نگاه داشته در اینجا برملا کند.»؟ متوکل گفت: نه!! (حیات فکری و سیاسی امامان شیعه به نقل از بحار الانوار، ج ۵۰) اما آنچه که مهم است باز هم متوکل بی آنکه به نتیجه مطلوب خود برسد با دریافت جواب دندان شکن هم چنان در حسرت و سرگردانی خود حیران ماند.

عزیزان طعنه زننده! آیا می خواهید بدانید امام هادی (ع) چه کسی بود؟ پس لطفاً با حوصله این گوشه تاریخی را هم بخوانید: در اکثر تواریخ نقل کرده اند: زمانی به متوکل گزارش دادند که در خانه "علی بن محمد" (امام هادی (ع)) اموال و اسلحه زیادی جمع کرده اند و او در پی فرصتی مناسب است تا به قصد براندازی حکومت قیام نماید. بدبخت متوکل بی آنکه ببیند که در خانه امام شبانه روز تحت نظر و مراقبت شدید است، سلاح را از کجا آورده اند؟ ولی دل پر آشوب به اینگونه استدلالها کور و کر است و لذا دستور داد گارد ویژه به فرماندهی "سعید" شب هنگام غفلتاً داخل خانه امام شده و هرچه مال و سلاح یابند ضبط کرده و گزارش نمایند. محمدبن یعقوب کلینی در "اصول کافی"، ابن صباغ مالکی مذهب در "فصول المهمه"، ابن شهر آشوب در "المناقب"، شیخ مفید در "الارشاد" بر آنند که سعید گفت: شبانه به خانه امام رفتم و با نردبانی به بالای پشت بام رفته و از پله ها پائین آمدم، به علت تاریکی نمی دانستم چگونه و از چه راهی وارد خانه شوم. در این موقع ابوالحسن [ع] صدا زد: « ای سعید! همانجا باش تا برایت شمع بیاورند.» بلافاصله شمع آوردند و من پایین رفتم و وارد خانه شدم. دیدم آن حضرت جبه ای از پشم پوشیده

و کلاهی از پشم بر سر نهاده و سجّاده اش هم روی حصیر پهن شده و خود رو به قبله نشسته است. فرمود: اطاق ها در اختیار توست! من داخل اطاق ها شدم و همه را بازرسی کردم جز کیسه پولی که به مُهر مادر متوکل بود چیزی نیافتم. فرمود: مصلی را نگاه کن من سجّاده را بلند کردم، دیدم که یک قبضه شمشیر که در داخل غلاف بود زیر آن قرار دارد آنگاه شمشیر و کیسه را برداشته و جهت عرض گزارش پیش متوکل رفتم. (فهمیدید چرا لقبش هادی بود؟)

چون چشم متوکل به مُهر مادرش که بر روی کیسه بود افتاد بی درنگ او را احضار کرد. وقتی قضیه را جویا شد، مادرش گفت: موقعی که تو بیمار بودی من نذر کردم که پس از بهبود یافتن تو، ده هزار دینار از اموال شخصی خود را برای او بفرستم. این پولی است که من به نذر خود وفا کرده ام. سعید گوید: به دستور متوکل کیسه و شمشیر را به حضور امام(ع) باز گردانیدم و با شرمندگی عرض کردم: ای سید من، برای من سخت گران است که بدون اجازه داخل خانه شما شدم ولی چه کنم که چاره ای نداشتم. در جواب من این آیه را تلاوت فرمود: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛ ستمگران به زودی خواهند دانست که چه سرنوشتی دارند.» (شعراء/۲۲۷)

اگر خسته شدید ببخشید ولی حیف است ترجمه حال امام دهم را بخوانید اما داستان "بزم شراب" را نشنوید: مسعودی در "مروج الذهب"، شبلنجی در "نورالابصار"، سبط بن جوزی در "تذکرة الخواص"، ابن خلکان در "وفیات الأعیان"، قلفشندی در "مآثر الأناقة" می نویسند: درباره ابوالحسن علی بن محمد(ع) پیش متوکل سعایت کردند که در منزل او سلاح و نامه ها و چیزهای دیگر هست. متوکل گروهی از ترکان را فرستاد، شبانه و ناگهانی بر منزل امام هجوم بردند.

امام در اطاقی در بسته مشغول عبادت بود. خانه را تفتیش کردند و امام را به همان حال پیش متوکل آوردند. متوکل به شراب نشسته بود، وقتی امام را دید احترام کرد و پهلوی خود نشانید. مأموران گزارش دادند: در خانه چیزی نیافتیم. متوکل بی شرمانه جام شرابی را که در دست داشت به امام (ع) تعارف کرد. امام فرمود: «مرا معاف دار که گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است.» متوکل که مست بوده و بدتر از آن مست ریاست بود گفت: برای من شعری بخوان. امام (ع) فرمود: «إِنِّي قَلِيلٌ الرَّوَايَةِ لِلشَّعْرِ؛ شعر کم تر در حفظ دارم» متوکل گفت: چاره ای جز این نیست. آنگاه امام (ع) اشعاری بدین مضمون خواند:

بَاتُوا عَلَى قَلِيلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ غُلِبَ الرَّجَالُ فَلَمْ تَنْفَعُهُمُ الْقَتْلُ

– (زمامداران جهانخوار) در حالی که مردان نیرومندی از آنان پاسداری می کردند بر قلّه کوهسارها آرמידند، ولی قلّه ها (برج و باروها و پناهگاهها) نتوانست آنان را (از خطر مرگ حتمی) برهاند.

– آنان را پس از مدت ها عزّت و آرامش از پناهگاهها به زیر کشیده و در گورهای سیاه جایشان دادند، چه بد فرود آمدنی و چه منزل ناپسندی!

– پس از دفن، فریادگری فریاد زد: چه شد آن تخت و تاج ها؟ چه شد آن بازوبندها، کو آن زر و زیور آلات؟

– کجاست آن صورتهای پوشیده و ناز پرورده که به احترام (و راحتی آن) پرده ها و سایه بان ها می آویختند؟

– پس قبر به جای آنان پاسخ می دهد: این همان صورتهای (نازپرورده است) که کرم ها در آن می لولند و لاشخوارها جا به جا می شوند.

– آنان که در دنیا خوردند و نوشیدند، امروز پس از آن همه لذت، خوراکِ حشرات و کرم های گور گشته اند.

– اموال فراوانی را روی هم انباشتند، ولی به هنگام ترک دنیا همه آن ها را به دشمنان خود وا نهاده، زندگی را بدرود گفتند.

– از ترس گزند روزگار عجب خانه های محکمی ساختند ولی سرانجام خانه و اهل آن را ترک کرده و به گور خود شتافتند.

– مساکن و کاخهای مجلل همه به ویرانه ای تبدیل شد و ساکنان آن کاخها هم به قبرهایشان کوچ کردند.

مسعودی گوید: هنگامی که امام اشعار را می خواند، متوکل طوری منقلب شد که حاضران در مجلس گمان کردند نسبت به امام تصمیم ناپسندی خواهد گرفت. اما تأثیر کلام امام(ع) بر او چندان بود که بی اختیار شروع به گریستن کرد تا جائی که ریشش تر شد، حاضران در مجلس نیز به شدت گریستند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کردند. و آن حضرت را به احترام و اکرام به منزلش باز گردانیدند.

۱۲- امام حسن عسکری(ع)

می نویسند: یا عسکری (سرباز اجباری)، اتفاقاً این یکی را راست می گویند: زیرا قول مشهور در تاریخ ولادت حضرت ابا محمد حسن بن علی العسکری(ع)، روز جمعه هشتم ربیع الثانی سال ۲۳۲ هـ.ق می باشد، که در شهر مدینه پا به عرصه وجود نهاد. و نیز در تاریخ شهادت امام(ع) به اتفاق گفته اند در روز جمعه هشتم ربیع الأوّل سال ۲۶۰ هـ.ق، در بیست و هشت سالگی مسموماً دار فانی را وداع گفته است. با توجه به اینکه؛ پیشتر خواندیم که امام هادی(ع) را به همراه خانواده اش،

اجباراً از مدینه النبی به پادگان سامراء کوچ دادند که در (ماه رمضان سال ۲۳۳) به آن شهر نزول فرمود. بنابراین امام عسکری (ع)، هنگام ورود موکت پدرش بزرگوارش به آن شهر، تقریباً طفلی ۱۷ ماهه بوده است که اجباراً در آن شهر ماندگار شد و تا پایان عمرش نیز اجازه ندادند حتی برای زیارت حج و خانه کعبه از آن جا خارج شود. (اصول کافی. جلاء العیون. منتهی الآمال. فرق الشیعه)

از مطالبی که در صفحات پیشین خواندیم به خوبی در می یابیم که فضائل و مناقب و برجستگی های علمی و معنوی ائمه علیهم السلام، تا بدان حد آشکار و شفاف است که نه تنها شیعیان و دوست داران و فدائیان این خاندان، بلکه حتی دشمنان و سر سپردگان آنان را نیز به شگفتی وا می دارد، تا جایی که بی اختیار تحت تأثیر سجایای اخلاقی و صفات ملکوتی آنان قرار گرفته و زبان به تعظیم و تکریم و تمجید می گشایند. اینک در این بُعد از ابعاد زندگانی امام عسکری (ع) چند نمونه از اقراریر و اعترافات علمای اهل سنت، نقل می گردد. باشد که ماها به خود آئیم و بیاندیشیم که اگر فردای قیامت همینان به رویمان ایستادند و گفتند حتی ماها که سنی مذهب بودیم، مناقب آنان را بر شمردیم، برآستی ما بچه شیعه ها چه جوابی می توانیم داشته باشیم؟:

۱- سعدبن عبدالله اشعری از علمای معروف شیعه که احتمالاً به ملاقات امام حسن عسکری (ع) نیز شرفیاب شده بود، گوید: در شعبان سال ۲۷۸ هـ.ق، هیجده سال پس از رحلت امام حسن عسکری (ع)، روزی در مجلس احمدبن عبیدالله بن خاقان که مسئولیت خراج قم را به عهده داشت، و در دشمنی اش با علی و اولادش مشهور بود، نشستیم بودیم. سخن از طالبیون ساکن سامرا به میان آمد. احمد گفت: من کسی از علویان را چون حسن بن علی عسکری در سامرا ندیده و نشنیده بودم

که این چنین با وقار و عفاف و زیرکی و بزرگ منشی در میان اهل بیت خود شناخته شده و پیش سلطان و بنی هاشم محترم باشد... بعد افزود: روزی من بالای سر پدرم ایستاده بودم یکی از حاجیان وارد شد و گفت: این الرضا در بیرون در ایستاده و منتظر است. پدرم با صدای بلند گفت: او را اجازه ورود دهید. من تعجب کردم که دربانان او را با کنیه نام بردند و بیشتر از آن متعجب شدم وقتی وارد شد پدرم چند قدمی به استقبالش رفت - کاری که ندیده بودم با کسی حتی امراء و ولیعهد انجام دهد - دست به گردنش انداخت صورت و پیشانی او را بوسید و در جای خود نشانید و خود رو بروی او نشست و با او به صحبت پرداخت. در سخنان خود او را با کنیه مورد خطاب قرار می داد و مرتب می گفت: **فدایت شوم. پدرو مادرم به قربانت...** شب هنگام نزد پدرم رفتم و پرسیدم: این مرد که امروز صبح به دیدار شما آمد و نسبت به او چنان تواضع و احترام نمودید چه بود که حتی پدرت و مادرت را فدای اومی ساختی؟ گفت: پسر! او امام راضیان حسن بن علی معروف به ابن الرضا است. پس از اندکی سکوت گفت: اگر روزی خلافت از دست بنی العباس بیرون رود، کسی از بنی هاشم جز او سزاوار تصدی مقام خلافت نیست. و افزود: اگر پدر او را دیده بودی مردی بود بزرگوار، عاقل، نیکوکار و فاضل. احمد در پایان سخنش افزود: با شنیدن این سخنان آتش خشم سرتاسر وجودم را فرا گرفت. در عین حال حسّ کنجکاو می ام برای شناختن او برانگیخته شد. از هر کسی از بنی هاشم، منشیان، قضات، فقهاء، حتی مردم عادی که در باره اش سؤال کردم او را در نزد آنان در نهایت جلالت و بزرگواری و مقدم بر سایر افراد اهل بیت می یافتم. همه می گفتند: او امام راضیان است. از آن پس اهمیّت وی پیش من رو به

فزونی گذاشت، زیرا دوست و دشمن او را به نیکی می ستودند. (اصول کافی، باب زندگانی اَبی محمد الحسن بن علی(ع))

۲- محمد بن طلحة شافعی متوفی به سال ۶۵۴ هـ.ق در باره امام حسن عسکری (ع) می نویسد: ابو محمد بن علی هادی. اما مناقب و فضائلی که خداوند مایه فخر و مباحات و وسیله برتری او قرار داده است اینکه، او را به تمام زیبایی ها آراسته و تمام اوصاف پسندیده را به او ارزانی داشته است و این مناقب و فضائل را صفت دائمی او قرار داده، به طوری که روزگار حدود آن را کهنه نمی کند و زبانها تلاوت آن را از یاد نمی برد. به خصوص این که محمد مهدی [ع] از نسل او، و از او خلق شده، فرزندی که به او منتسب و پاره تن اوست. (امامان ما از دیدگاه اهل سنت به نقل از: "مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول")

۳- ابن صباغ مالکی متوفی به سال ۸۵۵ هـ.ق می نویسد: ابو محمد حسن بن علی العسکری امام پس از ابوالحسن علی الهادی است. برای این که اوصاف و خصال برتری و فضیلت در او گرد آمده بود و در آنچه لازمه منصب امامت و مقتضی زمامداری است از علم، زهد، کمال عقل و خرد، عصمت، شجاعت، کرم و بزرگواری و بسیاری از اعمالی که انسان را به خدا نزدیک می کند، بر همه پیشی گرفته بود و نیز طبق نص صریح پدر بزرگوارش در باره امامت او و اشاراتی که آن حضرت در باره خلافت و جانشینی او فرموده بود. (همان به نقل از " فصول المهمه")

۴- فضل الله بن روز بهان خنجی متوفی به سال ۹۲۷ هـ.ق می نویسد: بار خدایا درود و صلوات فرست بر امام یازدهم، مقتدای مرضی الخصال و برگزیده

صاحب و فاء، پیروی کننده در عبادت به آثار حضرت ختمی مرتبت(ص) و حضرت ولی(ع)... او نور روشن و ظاهر است و دارای قدر و مرتبت بلند و بزرگی و عزت در غایت بها و جلال است و آن حضرت صاحب میراث امامت از اوصیاء است. و او پدر حجت برگزیده و فرزند پیغمبر پاکیزه است.(همان به نقل از "وسيلة الخادم الی المخدوم")

۵- حافظ حسین کربلایی (م ۹۹۴) می نویسد: وی امام یازدهم از ائمه اثنی عشر است. کنیت وی ابومحمد است و لقبش هادی و زکی و سراج و عسکری... اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت کرده: وقتی بر سر راه حضرت امام حسن عسکری نشستم چون وی نزدیک شد به آن حضرت از فقر خود شکایت کرده و سوگند خوردم که مرا حتی یک دینار و یک درم نیست و به عسرت و تنگی می گذرانم. آن حضرت فرمود که: سوگند می خوری به دروغ و حال آنکه تو دویست دینار در زیر خاک کرده ای... بعد فرمود: این را بدانجهت که به تو چیزی ندهم نگفتم و به غلامش فرمود آنچه با توست به وی بده. (روضات الجنان، روضه هشتم)

۶- شیخ مؤمن شبلنجی (م ۱۳۲۲) در "نورالابصار" می نویسد: مناقب آن حضرت زیاد است از جمله در "دُررالأصداف" آمده؛ روزی بهلول او را در دوران کودگی اش دید... امام فرمود ما برای بازی خلق نشده ایم. بهلول گفت: پس برای چه خلق شده ایم؟ فرمود: برای علم و عبادت. گفت: از کجا می گویی؟ فرمود: از قول خدای تعالی که فرمود: «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما باز نمی گردید؟(مؤمنون/۱۱۵) اما گفتنی ها از بزرگان و صاحب نظران خودمان:

۱- نصیر خادم گوید: بارها می شنیدم که امام حسن عسکری(ع) با غلامان ترک و رومی و صقالبی خود به زبان خودشان سخن می گفت. من تعجب کرده و با خود می گفتم: این شخص در مدینه متولد شده و تا (پدرش) ابوالحسن وفات کرد، پیش کسی نرفت و کسی او را ندید (که درس بخواند یا با اهل این لغات مکالمه کند) من این موضوع را پیش خود فکر می کردم که حضرت به من متوجه شد و فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی حجت خود را با سایر مردم در همه چیز امتیاز بخشیده و معرفت و لغات و انساب و مرگ ها و پیش آمدها را به او عطا فرموده و اگر چنین نبود، میان حجت و محجوج (امام و مأموم) چه فرقی بود. (اصول کافی، باب زندگانی "ابی محمد الحسن بن علی"(ع))

۲- شیخ مفید در باره امامت حضرت ابومحمد عسکری(ع) می نویسد: پس از امام هادی(ع) پسرش ابومحمد حسن بن علی عسکری(ع) امام می باشد؛ زیرا اوصاف و خصوصیات فضیلت در او جمع بوده و در تمام آنچه لازمه مقام امامت و مقتضای ریاست است از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بزرگواری و بسیاری اعمال که انسان را به خداوند جلّ اسمه نزدیک می کند بر تمام مردم زمانه اش پیشی گرفته است و علاوه بر این [دلیل دیگر] نصّ پدرش در مورد امامت او و اشاراتی است که به خلافت وی نموده است. (الارشاد)

۳- شخصی به نام "حلبی" نقل می کند: در سامرا گرد آمده بودیم و منتظر خروج ابومحمد (عسکری(ع)) از خانه بودیم تا او را از نزدیک ببینیم. در این هنگام نامه ای از حضرت دریافت کردیم که نوشته بود: « هیچ کس بر من سلام نکند و کسی با دست به سوی من اشاره نکند، در غیر این صورت جانتان به خطر

خواهد افتاد» در کنار من جوانی ایستاده بود، از او پرسیدم: از کجائی؟ گفت: از مدینه هستم و از نوادگان ابونرغاری. گفتم: اینجا چه می کنی؟ گفت: در باره امامت ابومحمد(ع) اختلافی پیش آمده است لذا آمده ام او را از نزدیک زیارت کنم و سخنی بشنوم تا دلم آرام گیرد. در این هنگام امام حسن عسکری(ع) همراه خادمش بیرون آمد. وقتی که روبروی ما رسید، به همان جوان فرمود: آقا! تو غفاری هستی؟ جوان پاسخ داد: آری. امام فرمود: مادرت "حمدویه" چه می کند؟ جواب داد: خوب است. سپس حضرت تشریف برد. رو به جوان گفتم: آیا او را قبلاً دیده بودی؟ گفت: خیر! گفتم: آیا همین تو را کافی است؟ گفت: کمتر از این نیز کافی بود. (سیره پیشوایان به نقل از بحارالانوار مجلسی)

بلی به راستی اگر دلی لانه شیطان نباشد به یک اشاره بسنده می کند. در صدر اسلام هم جناب "ابونرغاری" جدّ بزرگوار همین جوان، فقط یک شب در محضر رسول خدا(ص) حضور داشت، ابونر چهارمین مردی است که اسلام آورد و چون پیامبر خدا(ص) بر جان او از قریش می ترسید، فرمان داد به قبیله خویش باز گردد و همانجا اسلام را تبلیغ کند، رحمة الله علیه.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که « الف » گفت دگر هیچ مگوی
درخانه اگر کس است یک حرف بس است

۱۳- جان جانان، ناموس دهر، حجت عصر(عج)

که آقایان روشنفکران می نویسند: یا مهدی(تو خالی)، کجایی که هزار ساله به یاد شما ما ایرانی هارو به این خرافات گاییدند!!!

نمی دانم آیا خواننده این سطور برای زیارت حجّ به مکه مشرف شده است یا نه؟
 آنانکه نرفته اند حتماً از کسانی که مشرف می شوند - اعم از دوست، فامیل یا
 وابستگان نزدیک، خواهش کنند به هنگام تشرّف در مسجدالنبی حتماً به موردی که
 اشاره می شود توجه و نتیجه را بعد از بازگشت برایشان گزارش کنند. عزیزان در
 داخل حرم نبوی - مسجد پیامبر - دو باب حیاط و فضای باز ساخته شده هر یک به
 مساحت تقریبی یکصد متر مربع. هر چهار طرف این دو حیاط به نحو زیبایی
 مرمت و هر طرف به نام پنج تن از اصحاب النبی مزین شده است یعنی در مجموع
 نام چهل نفر از صحابه بر هشت دیوار نقش بسته است. شگفت اینجاست که علی
 رغم تند خوئی پیروان و هابیت، که همه اعتقادات قدما را از بیخ و بن منکرند در
 میان این چهل تن - اسامی یازده امام شیعیان، از امیرالمؤمنین علی(ع) تا امام حسن
 عسکری(ع)، که در زمان خود، به دنیا آمده و زندگانی کرده و به شهات رسیده اند
 - به چشم می خورد. بگذریم از اینکه از چهل نفر، بیست و هشت نفرشان از
 اصحابی است که در عهد رسول الله(ص) زندگی می کردند بانضمام اینکه -
 حضرت علی(ع)، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در عهد پیامبر می زیسته
 اند، اما بقیه ائمه از امام سجّاد(ع) تا امام عسکری(ع)، پیامبر را زیارت نکرده اند
 ولی اسامی شان بنام صحابه بر دیوار نقش بسته، لکن شگفت آورتر اینکه نام
 "محمدبن الحسن"(عج) - دوازدهمین امام - نیز آنجا را زینت بخشیده است. غرض:
 اگر بر وجود ایشان دلیل قانع کننده ای نمی بود، آیا پیروان مذهب و هابیت اجازه می
 دادند آن اسامی به عنوان سند غیر قابل خدشه در آنجا نوشته شود؟ (لطفاً کمی تدبّر
 فرمائید)

آی... کسانی که خود را روشنفکر می دانید. آی... کسانی که مدعی هستیید در عصر سکولاریسم، انسان ها نباید به زندگی خصوص یکدیگر سرک بکشند. آی... کسانی که مدعی هستیید در عصر شکوفائی - آزادی بیان و قلم و اندیشه - نباید عقیده خود را به دیگری تحمیل کرد. لطفاً کمی آرام تر گام بردارید و خیلی تند نرانید، این شاءالله بدتان نمی آید اگر بگویم شماها، حتی صد سال دیگر هم به گرد پای مؤلف بزرگوار "فتوحات مکیه" یعنی جناب "محمی الدین عربی" اندلسی نمی توانید برسید. ناباورانه بود، نه؟ شخصی که متعصب به مذهب تشیع است، از یک عالم نحری سنی مذهب این سان تجلیل کند؟ پس اجازه دهید اول ابن عربی بشناسیم: لابد شنیده اید بعد از فروپاشی حکومت اموی در شام (۱۳۲ هجرت) و روی کار آمدن بنی العباس، اگرچه حاکمیت بنی امیه در آسیا و آفریقا نابود شد، لکن امویان اندلس در شمال "جبل الطارق" یعنی در کشورهای "اسپانیا و پرتقال" امروزی حکومت شان دوام یافت. و اگرچه به جای کشور گشائی، بیشتر خود را با کشور داری و شعر و شاعری و بسط معارف اسلامی دلگرم کردند، ولی هرچه باشد از بدیهیات بود که اگر در شرق جای پائی برای خویش می یافتند بدشان نمی آمد که امپراطوری اموی را از نو بر پای دارند. اما اگر از عالم سیاست گذر کنیم؛ حضور مشایخ بزرگی چون "محمی الدین بن عربی" با آفریدن آثار گران سنگی هم چون "الفتوحات المکیه و فصوص الحکم" ارباب فضل را بر آن وا می دارد که اقرار نمایند مرز و بوم ها زائیده شمشیر سیاستمداران است، اما علم و دانش تابع اندیشه های دینی است و لذا مرز و بوم نمی شناسد، کما اینکه در اندلس فضائی پرورش یافتند که در شرق هم نظایر آنها اندک است.

"محدث نیشابوری" در ترجمهٔ احوال ابن عربی می نویسد: از جمله برجستگی های محیی الدین، اینکه وی در علم حروف ید طولائی داشت. از استخراجات اوست که گفته بود: « إذا دَخَلَ السَّيُّ فِي الشَّيْنِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْيِي الدِّينِ؛ زَمَانِي كَه (سین در شین) داخل شود قبر محیی الدین ظاهر می شود.» قبر محی الدین پنهان بود و این معماً نیز نبود و کسی هم نمی توانست کلید رمز آن بگشاید. تا اینکه سلطان سلیم عثمانی به شهر شام داخل شد، از قبر محیی الدین تفحص نمود، یافت و آن را تعمیر اساسی نمود. اینجا بود که سرّ کلمهٔ دخول سین در شین پیدا شد. مرحوم "محي الدین ابن عربی" در رمضان سال ۵۶۰ هـ.ق در شهر "مُرسیّه" از شهرهای شرق جزائر اندلس متولد شد، و در دهم رمضان سال ۶۳۸ در "صالحیه" از آبادیهای نزدیک شهر دمشق وفات نمود و در همانجا نیز دفن گردید. (به نقل از کتاب "روح مجرد") و گفتنی است که چون سلطان سلیم عثمانی در اکتبر سال ۱۵۱۶ میلادی، شهر دمشق را گشوده است. نتیجه گرفته می شود تقریباً سیصد سال قبر محی الدین ظاهر نبوده، پس از آن به دستور سلطان سلیم پیدا و مرمت گردیده است.

اکنون که تا حدودی ابن عربی سنی مذهب را شناختید؛ بدانید از جمله نکتهٔ مهمی که به کتاب "فتوحات مکیه" برجستگی ویژه بخشیده، و همین نکته هم سبب تعجب اکثر علما و بزرگان مکتب تشیع شده است؛ از جمله؛ شیخ الفقهاء والمتکلمین بهاء الدین عاملی معروف به "شیخ بهائی" - سازندهٔ مناره جنبان اصفهان و حمام معروفی که پس از چند صد سال توسط روس ها خراب شد و ده ها آثار معماری ارزندهٔ دیگر در اصفهان و مشهد و... در کتاب "اربعین" خود می نویسد: « حَقًّا وَ حَقِيقَةً مرا به شگفت در می آورد. در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل محیی الدین بن عربی در کتاب "فتوحات مکیه" اش آورده است. وی در باب سیصد و

شصت و ششم از کتاب می گوید: خداوند خلیفه ای دارد که خروج می کند. وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد. جدّ او حسین بن علی بن ابیطالب است. مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می نمایند. در خُلُقَتش با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد و در خُلُقش از او پائین تر است»

عزیزان من! بدانید که مکتب غنیّ تشیع، که در همهٔ زمینه های فقهی و تفسیری، کلام و فلسفه و... هیچ یک از مذاهب دیگر اسلام در آن حد پر بار نیست و این تنها یک ادعا نیست بلکه لطفاً بجای شعار دادن بروید تحقیق کنید، و شگفت اینکه، در این میان، در خصوص ادعای مهدویت نیز "عقلاً و نقلاً" - با داشتن پشتوانهٔ بسیار غنی و قوی عقیدتی، و روایاتی که حتی بزرگان اهل سنت بر صحت آنها صحّه گذارده اند - دستش در همهٔ جهات و زمینه ها پر است. تا جایی که روایات مخصوص به ولادت، حضور، وجود، ظهور و تشکیل حکومت جهانی حضرت مهدی صاحب الامر(ع) را با بیش از ۲۹۵۰ حدیث ثبت کرده اند و شما به من بگوئید؛ کدام یک از اعتقادات اسلامی را می توان با این همه روایت به اثبات رسانید؟ برای شاهد بر صدق مدّعا روایاتی را که آیه الله صافی گلپایگانی مؤلف محترم "منتخب الأثر" احصاء نموده، از مقدمهٔ کتاب مهدی موعود (ترجمهٔ جلد ۱۳ بحار الانوار) نقل می نمائیم:

- ۱- روایاتی که می گوید: ائمه ۱۲، اولینشان علی و آخرینشان مهدیست ۹۱ حدیث
- ۲- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) از خاندان پیامبر(ص) است ۳۸۹
- ۳- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) از دودمان علی(ع) است ۲۱۴
- ۴- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) از فرزندان فاطمه زهرا(س) است ۱۹۲

- ۵- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) نهمین فرزند از اولادحسین(ع) است ۱۴۸
- ۶- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) از فرزندان امام زین العابدین(ع) است ۱۸۵
- ۷- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) پسر امام حسن عسکری(ع) است ۱۴۶
- ۸- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) امام دوازدهم و آخرین امام است ۱۳۶
- ۹- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) متولد شده است ۲۱۴
- ۱۰- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) دارای عمری طولانی می باشد ۳۱۸
- ۱۱- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) دارای غیبت طولانی می باشد ۹۱
- ۱۲- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) پس از غیبت طولانی ظهور می کند ۶۵۷
- ۱۳- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد ۱۲۳
- ۱۴- روایاتی که می گوید: مهدی(ع) دین اسلام را جهانگیر خواهد نمود ۴۷

عزیزان روشنفکر! آیا تا بحال تحقیق کرده اید؛ اهداف دستگاه خلافت عباسی از اعمالی نظیر گماردن افراد مورد وثوق خود به خانه امام عسکری(ع) و تفتیش های مکرر، و بازداشت کنیزان، حتی بعد از شهادت امام(ع) و معاینه آنها توسط زنانی که در اینگونه امور خبره اند و... بچه دلیل بود؟ آری؛ همه و همه آن تحقیق و تقحص را می توان در دو نکته اساسی خلاصه نمود:

اول - اینکه اگر فرزند امام یازدهم را پیدا کردند سر به نیستش کنند.

دوم - اگر نیافتند لااقل اعلام کنند که امام یازدهم شیعیان فرزندی نداشته تا بدان وسیله شیعیان را دچار حیرت و سرگردانی نمایند.

اما نتیجه آنها تحقیق و تقحص به آنجا انجامید که علما و دانشمندانشان در طول قرون و اعصار صراحتاً به وجود مهدی(ع) اقرار نمایند. لطفاً تلخیص اقراریر چند تن از آنان را ببینید:

۱- با این توضیح که کل اعتقادات برادران اهل سنت در شش کتاب، معروف به "صاح سته" جمع آوری شده است، لطفاً این حدیث نبوی را با تغییر جزئی در الفاظ و جمله بندی در برخی از آنها ببینید: « اگر از عمر دنیا بیش از يك روز نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی می کند تا آنکه مردی از اهل بیتم مبعوث شود که اسم او اسم من است. او زمین را از قسط و عدل پر می کند همانگونه که از ظلم و جور پر شده باشد.» (سنن ترمذی، ج ۴، کتاب الفتن. سنن ابی داود، ج ۴، کتاب المهدی. سنن ابن ماجه، ج ۲، کتاب الفتن.)

۲- و این حدیث را: « کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم؛ چگونه خواهید بود آنگاه که پسر مریم در میان شما بیاید و امام شما از شما باشد.» (صحیح بخاری، ج ۴ کتاب بدء الخلق. صحیح مسلم، ج ۱ کتاب الایمان. سنن ابن ماجه، ج ۲، کتاب الفتن.)

۳- حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵) هجری، در جزء چهارم کتاب معروفش "المستدرک علی الصحیحین" احادیث متعددی در باره حضرت مهدی (ع) دارد که در آنها حضرتش از اهل بیت پیامبر (ص) و از فرزندان فاطمه (س) معرفی شده و او است که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. از جمله این حدیث که از ابوسعید خدری نقل می کند: قال رسول الله: «لاتقوم الساعة حتى تملأ الارض ظلماً و جوراً و عدواناً ثم یخرج من اهل بیته من یملاها قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و عدواناً؛ ساعت بر پا نمی شود تا آنکه زمین پر از ظلم و جور و تعدی شود، سپس از اهل بیتم کسی خروج می کند که آن را پر از عدل و داد می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده است.» سپس می نویسد: این حدیث صحیحی است به همان شرطی که شیخین (بخاری و مسلم) قرار گذاشتند.

۴- ابن ابی الحدید شافعی معتزلی مذهب (۵۸۶-۶۵۶)، در شرح خطبه ۱۹ نهج البلاغه می نویسد: « شیخ ما ابوعثمان جاحظ، گفته است: ابوعبیده از قول جعفر بن محمد (ع) روایت می کند: دولت حقّ به ما ختم می شود نه به شما، این اشاره به "مهدی" (ع) است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. و بیشتر محدثان معتقدند که او از نسل فاطمه (س) است. یاران معتزلی ما هم منکر او نیستند و در کتابهای خود به نامش تصریح کرده اند.»

۵- سبط بن الجوزی (۵۸۲-۶۵۴) در "تذکرة الخواص" می نویسد: « او » (محمد فرزند حسن بن علی بن موسی الرضا... است کنیه اش ابو عبدالله و ابوالقاسم و القابش: خلف، حجّت، صاحب الزمان، قائم، منتظر، و او آخر ائمة دوازده گانه است...»

۶- شیخ محمد ابراهیم جوینی (۶۴۴-۷۳۰) در "فرائدالسمطین" می نویسد: « از سعیدبن جبیر روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: خلفاء و اوصیای من و حجت‌های خدا بر مردم بعد از من دوازده نفر هستند که اول آنها علی (ع) و آخرشان فرزندانم "مهدی" است.»

۷- ابن کثیر دمشقی (۷۰۱-۷۷۴) در "البدایة والنهاية" می نویسد: « مهدی یکی از خلفای راشدین و امامانی است که خداوند آنها را به سوی حق هدایت فرموده است. و این منطوق احادیثی است از رسول خدا (ص)، روایت شده که او در آخر الزمان ظهور خواهد کرد.»

۸- ابن صباغ مالکی (۷۸۴-۸۵۵) در "الفصول المهمة" می نویسد: « فصل دوازدهم در بیان حالات ابوالقاسم محمد بن الحسن حجّت و خلف صالح فرزند ابومحمد حسن العسکری که امام دوازدهم است می باشد...»

۹- فضل الله روز بهان (بعد از ۸۵۰-۹۲۷) در "وسيلة الخادم الى المخدم" می نویسد: « مختار ما آنست که وجود مهدی در آخرالزمان بنا بر احادیث صحیحه که یاد کردیم واجب است که حکم کنند او از اولاد فاطمه(س) است و نامش محمد است اکنون این صفات تمامی در محمدبن الحسن جمع است... بدان که حضرت مهدی (ع) نسبت به ائمه، نسبت خاتم الانبیاء را دارد با انبیاء...»

۱۰- متقی هندی (۸۸۵-۹۷۵) در "کنز العمال" می نویسد: « پیامبر(ص) فرمود: المهدی رجل من ولدی وجهه کالکوکب الدرّی؛ مهدی از فرزندان من است که چهره اش چون ستاره تابان است.»

۱۱- محمدبن عبدالرّسول شافعی (۱۰۴۰-۱۱۰۳) در "الإشاعة لأشراط الساعة" می نویسد: « باب سوم در نشانه های بزرگ روز قیامت که بسیار است از جمله آن ظهور مهدی و او نخستین آن نشانه هاست. بدان که احادث وارده پیرامون او، با روایتهای گوناگون قابل شمارش نیست.»

۱۲- شیخ منصورعلی ناصف (معاصر) در کتاب "التاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول" می نویسد: « بین علمای قدیم و جدید مشهور است که در آخرالزمان مردی از اهل بیت که مهدی نامیده می شود به طور حتم ظهور فرموده و بر کشورهای اسلامی مسلط می شود و مسلمانان از او پیروی خواهند کرد و بین آنها به عدالت رفتار می کند و دین الهی را تأیید می نماید. احادیث مهدی را جمعی از نیکان صحابه روایت کرده اند و بزرگان محدثین چون: ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، طبرانی، ابویعلی، بزاز، امام احمد و حاکم (رض) در کتاب های خود استخراج نموده اند.»

۱۳- شیخ محمد احمد عیسی (معاصر) در کتاب "علاماتُ السَّاعَةِ الصُّغْرَى" تحت عنوان « المهدی المنتظر - حلقة الوصل بين العلامات الصغرى والكبرى » سؤال می‌کند: « من هو المهدی المنتظر »؟ بعد خودش توضیح می‌دهد: او مرد جوانی است از مسلمانان و از اهل بیت نبوت (ص) و از اولاد حسن بن فاطمه دختر رسول الله (ص) که اسمش محمدبن عبدالله است... و در نهایت می‌نویسد: « اگرچه به نام مهدی در قرآن اشاره ای نشده است و لکن طی احادیث پاک و صحیح که اکثر علماء ما آنها را نقل کرده و نوشته اند می‌توان بر این موضوع ادعای تواتر نمود.» (با این توضیح مختصر؛ که برخی از علمای اهل سنت، اشتباهاً مهدی (ع) را از نسل امام حسن مجتبی (ع) دانسته اند.)

پس اگر حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵) هجری و قبل از او کثیری از علماء اهل سنت از جمله مؤلفین "صاح سته"، برای مسئله مهدویت ادعای تواتر و اتفاق نظر کرده اند، به اقرار امثال شیخ منصور علی ناصف و شیخ محمد احمد عیسی، این اعتقاد برادران اهل سنت در قرن معاصر نیز به قوت و اعتبار خود باقی است. گمان می‌کنم خیلی وقت دوستان را گرفتم ولی چه کنم که چاره نبود، اگر خسته شدید می‌بخشید إن شاءالله. با عنایت به اینکه در موضوع مهدویت، در مقالات: «مهدی علیه السلام موعود امم» و «نظامی ویژه در مکتب تشیع» و «دوازده امام یا دوازده خلیفه» و «به بهانه مستند ظهور نزدیک است» و نیز آخرین بخش از کتاب "اصول دین" مطالبی عرضه شده که جهت استفاده دوستان در سایت موجود است. یقین علاقه مندان مراجعه خواهند کرد و نارسائی‌ها را گوشزد خواهند فرمود. بیش از این مصدع اوقات عزیزان نمی‌شوم.

کلام آخر اینکه؛ جوانان عزیز! بردباری را از دست ندهید و طمأنینه خویش را حفظ کنید. مواظب اعتقادات خود باشید، حریم تشیع را پاس بدارید و بدانید امروز کار بجائی رسیده که اگر از هر حلقومی «ایران منهای اسلام و ایران منهای تشیع» خارج شود از دو حال خارج نیست؛ یا درندگانی هستند که برای متلاشی کردن کیان ایران دندان تیز کرده اند و یا روباه صفتانی هستند که برای منافع دنیوی خود در جهت حفظ منافع بیگانگان دُم می جنبانند. غافل که معتقدات ما دارای پشتوانه قوی علمی است که هم بار عقلی محکم و هم بار نقلی متقن دارد. لطفاً به این حدیث که علاوه منابع شیعه در کتب برادران اهل سنت بدان ادعای اجماع شده است توجه فرمائید: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛ رسول خدا (ص) فرمودند: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر مرگ جاهلیت مرده است. (قندوزی حنفی؛ ینابیع المودة، ج/۳) و تصادفاً این حدیث در میان برادران اهل سنت تا آنجا، جا افتاده است که ابن اعثم کوفی در "الفتوح" می نویسد، عصر آنروز (روز رحلت پیامبر و بیعت با ابوبکر) عمرین خطاب در کوچه‌های مدینه فریاد می زد: «ای مردم مدینه بشتابید و با خلیفه رسول خدا بیعت کنید. مبدا شب در آید و کسی بی آنکه او را امامی باشد سر در بالین نهد.» ولی تاریخ می گوید: علی رغم فریاد وی، آن شب - دختر پیامبر "فاطمه" (س)، داماد پیامبر "علی" (ع)، عموی پیامبر "عباس" و همه بنی هاشم و شمار انبوهی از صحابه راستین پیامبر (ص) مثل: سلمان فارسی، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، بلال حبشی، صهیب رومی، فضل بن عباس، براء بن عازب، ابی بن کعب، زبیر بن عوام و... آن شب و شبهای بعد بی آنکه "ابوبکر" را امام خویش بدانند سر در بالین نهادند... و آگاهان شیعه نیز با استناد به همان حدیث، از وقتی که نوبت خلافت به سفلگان آل امیه

رسید، فهمیدند که در انتخاب راه اهل بیت، بیراهه نرفته اند و لذا پیرو محض حدیث « إِنَّ أَوْصِيَانِي إِثْنِي عَشْرًا... » شدند و به مثابه « صَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدِي وَ فِي الْخَلْقِ شَجًا » راه حضرات معصومین را « بَأبِي أَنْتَ وَ أُمِّي » گویان طی طریق نمودند تا رسیدند به ایام غیبت و الی زماننا هذا...

امامیه در طی این طریق، دانست که ارزش یک شب قدر از هزار ماه بیشتر است « لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ » و لذا تنش شبهای قدر را بجان خرید اما هرگز مثل حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی، هزار ماه، حاکمیتِ سفلیگان آل امیه و آل مروان را گردن نهد. نیز آن زمان که بنی العباس به نام بنی اعمام پیامبر (ص) آستین بالا زدند، شیعیان به رهبری بنی هاشم فهمیدند که اینان (عباسیان) نیز کمتر از آنان (امویان) نخواهند بود، لذا با بزرگواری خود را کنار کشیدند تا در قتل عام آنان سهمی نداشته باشند. و بالاخره نه مثل کیسانیّه و راوندیه دل در گرو آل عباس نهادند، و نه مثل زیدیه در بدر دنبال شمشیر بدستان علوی گشتند، و نه همچون اسماعیلیه در زیر چتر تقیه، در فرصت بدست آمده از پشت خنجر زدند. بلکه آهسته و پیوسته در تابعیت محض امام خویش، - همان امامی که پیامبر (ص) توصیه کرده بود: « مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ » - راهی را پیمودند که «سلسله الذهب» آن، ریشه در احادیث نبوی داشت و علم شان متصل به منبع وحی بود، والسلام.

امید؛ توانسته باشم جوانان عزیز را متقاعد کنم، عزیزان من! لطفاً عینک بدبینی را از چشمان تیزبین تان بردارید. وسوسه شیطانی را از دلهای زود رنج تان دور کنید. همه را به یک چوب نرانید. بدانید که همه خود فروش و وطن فروش نیستند. مبدا تعصب کورکورانه میهن پرستی باعث شود ناخودآگاه کاری کنید که پشیمانی

بعدی سود نبخشد. بدانید جملات مشابه جمله ای که – در صدر مقال آمد – و باعث آشنائی مان شد، ساخته و پرداخته افکار مریض و دست های آلوده ای است که به غیر ایران و اسلام به همه چیز می اندیشند و اگر خیلی خوش بین باشیم باید گفت ناخودآگاه آلت دست دیو صفتان شده اند. در هر صورت گفتنی ها را گفتیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. خسته شدید ببخشید و بدانید که: « بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر / بار دگر روزگار چون شکر آید »

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِظَهْرِكَ الْفَرَجَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

باکو – سیدکاظم پرپنچی